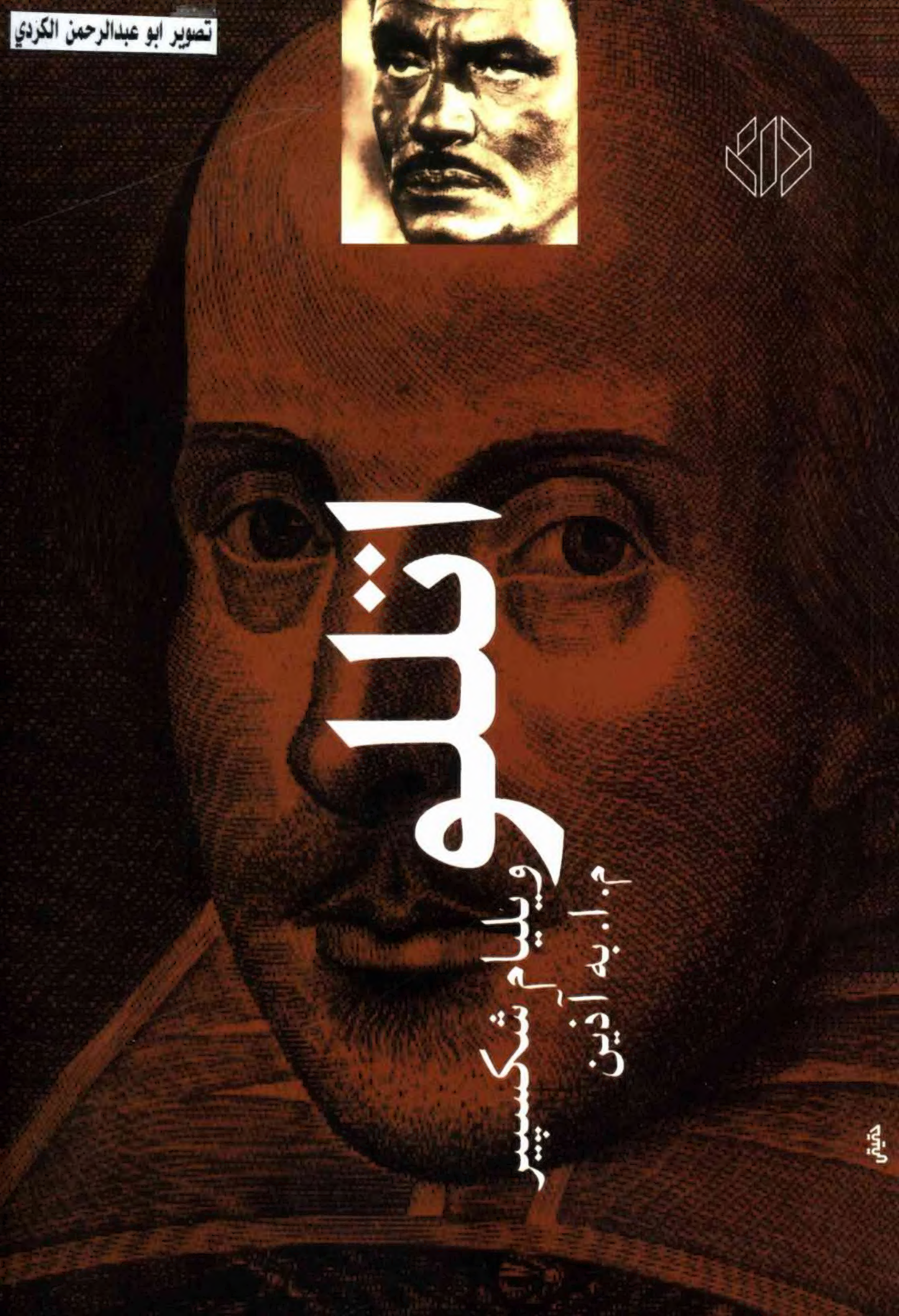


تصوير ابو عبدالرحمن الكردي
اتللو
ویلیام شکسپیر
م.ا. به آذین

اُتِللو

ویلیام شکسپیر

م.ا.به‌آذین



نشر دات

سرشناسه : شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶.
Shakespeare, William
عنوان و نام پدیدآور : اتللو / ویلیام شکسپیر؛ ترجمه م.ا. به‌آذین
مشخصات نشر : تهران: دات، ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهری : ۱۵۶ ص.
شابک : ۴-۱-۹۵۴۱۹-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا.
موضوع : نمایشنامه انگلیسی -- قرن ۱۶ م.
شناسه افزوده : اعتمادزاده، محمود، ۱۲۹۳ - ۱۳۸۵، مترجم.
رده‌بندی کنگره : PR
رده‌بندی دیویی : ۸۲۲
شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۰۹۶ - ۸۶ م

ترجمه از متن چاپ شده توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد (۱۹۵۷)



نشر دات

اتللو

نویسنده: ویلیام شکسپیر

مترجم: م.ا. به‌آذین

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

نوبت چاپ: ششم ناشر ۱۳۹۲

شمارگان ۳۰۰۰ نسخه

چاپ منصور - صحافی روشنک

شابک: ۴-۱-۹۵۴۱۹-۹۶۴-۹۷۸

تلفکس انتشارات: ۶۶۴۸۳۰۷۴

Email: info@dotbook.ir

http://www.dotbook.ir

قیمت: ۶۰۰۰ ریال

گفتار مترجم:

چرا تراژدی *اتللو* پس ازگذشت سال‌ها با وجود کهنگی و آهنگ شکوهمند زبان و نیز آن همه دگرگونی که در اخـلاق مـردم و در نـحوهٔ تـلقی‌شان از وظایف زناشویی پدید آمده تا به این حد زنده است؟ ارزش انسانی این اثر در چیست که هنوز آن را نه تنها پذیرفتنی بلکه مانند خود زندگی حتمی و ضروری می‌سازد؟

ظاهراً علت آن است که شکسپیر، بی‌آن‌که تأکید خاصی روا دارد و از حدود یکی دو اشارهٔ ضمنی که بسیار زود از آن می‌گذرد فراتر رود، گـره حوادث را در جایی قرار داده که نقطهٔ فاجعه را طبعاً در خود می‌پرورانند. ریشهٔ سرنوشت تلخ سردار مغربی و همسر جوان و اشراف‌زاده‌اش را همان در پیوند این دو باید جست که پیوندی است از دو سو خلاف عادت... زن و مردی از دو نژاد مختلف، یکی تازه‌شکفته و دیگـری سـالمند... و نـاچار ضعفی در خود نهفته دارد که از رخنهٔ آن دمدمهٔ هر بدخواه و وسوسهٔ هر اندیشهٔ ناروا مجال نفوذ می‌یابد. از همین راه است که دیو حسـد بـر دلی سرشار از محبت چیره می‌گردد و دستی که جز نوازش نمی‌دانست گلویی نـازپرورده را چـنان مـی‌فشارد کـه راه نـفس بـر او مـی‌بندد. در ایـن مـیان زودباوری «اتللو» با فریبکاری «یاگو» یا صفای جان بی‌خبر «دسدمونا» که همچون فرشتگان حتی گمان بدی بر کسی نمی‌برد البته نـقشی دارد. ولی

محور حوادث همان ضعفی است که «اتللو» به عنوان «شوهر دسدمونا» در خود می‌شناسد. در آغاز که «یاگو» با زبان فسونساز می‌خواهد تخم بدگمانی در دل او بپاشد، «اتللو» از جمله می‌گوید: «برازندگی ناچیز من بر آنم نمی‌دارد که کمترین ترسی به دل راه دهم یا از وفاداریش به تردید افتم، زیرا با چشم بازِ مرا اختیار کرد.» ولی ایمان به «نابرازندگی» خود به‌زودی این اطمینان را از او سلب می‌کند: «شاید از آن‌رو که سیاه‌چرده‌ام... شاید از آن‌رو که زندگیم رو به نشیب دارد... زنم از دست رفته و فریبم داده است.» این همان دلدادهٔ کامیاب و همان سردار فیروزمند پردهٔ اول است که مانند شیر در طعمهٔ خود چنگ انداخته او را به‌رغم پدری قدرتمند تصاحب کرده بود و اینک ناگهان آنچه را که خود می‌دانسته اما حتی در اندیشه بدان اعتراف نمی‌کرده است بدین‌گونه بر زبان می‌آورد. همین آگاهی دردناک همه کاری را از جانب «دسدمونا» در چشم وی ممکن می‌نماید و برای آن‌که این احتمال بدل به یقین گردد کافی است که «یاگو» با وسوسه‌های خود اندیشهٔ نهفتهٔ سردار مغربی را به روشنایی شعور بکشاند و بدان نیروی زندگی و عمل بدهد.

از این پس همهٔ اشخاص اصلی نمایشنامه ــ و از جمله خود «یاگو» که در آغاز فقط می‌خواسته است «زن به زن با اتللو برابر آید» و ضمناً «رودریگو» را همچون «کیسهٔ پول» خود دم‌دست داشته باشد ــ به‌سان گوی غلتان در سراشیبی به‌سوی سرنوشت حتمی خود می‌تازند و به‌تدریج که پیش‌تر می‌روند شتاب بیشتری در ویرانی و انهدام نشان می‌دهند.

شاید اختلاف نژاد یا تفاوت سنی دو همسر، امروزه مسئلهٔ عادی شمرده شود. ولی آنچه بر ضعف موقعیت «اتللو» می‌افزاید این است که پیوند او و «دسدمونا» نه از روی حسابگری‌های معمولی بلکه در اثر عشق صورت گرفته است. «اتللو» همسر خود را با شور متلاطم و مضطربِ پیران دلباخته دوست می‌دارد و «دسدمونا» خیرهٔ دلاوری و مردانگی او شده است و همین عشق نامتناسب و لرزان که سرانجام به فاجعه می‌انجامد

دارای حقیقتی بس زنده است که هنوز تا قرن‌ها ارزش انسانی خود را حفظ خواهد کرد.

اتللو از متن انگلیسی کلیات آثار شکسپیر، چاپ دانشگاه اکسفورد، به فارسی برگردانده شده است. راهنمای من در این کار دو ترجمهٔ فرانسوی از این اثر بوده که یکی از آن دو برای استفادهٔ جوانان و دانشجویان پرداخته شده است و در بسیاری از موارد انحراف آشکار و حذف و اضافهٔ واقعاً ناگوار که حتی بهانه‌های اخلاقی نمی‌تواند مجوز آن باشد نشان می‌دهد، و دیگری ترجمهٔ بسیار امین و روی هم شیوایی است که از رنه لویی پیاشو[1] از منقدان تئاتر سوییس به یادگار مانده و پس از مرگ او به سال ۱۹۴۹ در ژنو به چاپ رسیده است و جز در چند مورد بسیار جزئی از متن انگلیسی دور نمی‌شود.

اینک چند نکته که تذکر آن ممکن است مفید باشد:

۱ـ نام‌های خاصی که در نمایشنامهٔ *اتللو* به کار رفته ایتالیایی است و من همه را با همان تلفظ ایتالیایی ضبط کرده‌ام نه انگلیسی.

۲ـ در ترجمهٔ سرودها و اشعاری که شکسپیر در این اثر آورده است نهایت کوشش من در آن بوده که هرچه بیشتر عین مفهوم گفتهٔ او را به نظم درآورم و خود می‌دانم که این قید رعایت امانت ترجمه را به تمامی ممکن نمی‌سازد و شاید مستوجب خرده‌گیری و طعن هم باشد.

۳ـ شکسپیر در دو سه جا به منظور ایهام با معانی مختلف یک کلمه بازی کرده است، که ترجمهٔ آن به همان صورت یا به‌کلی متعذر بود و یا نمی‌توانست چندان لطفی برای فارسی‌زبانان داشته باشد. ناچار تا حدی که مقدور بود کوشش به عمل آمد تا به‌طریقی همچو ایهامی ایجاد شود. از جمله طی سیزده سطر اول صحنهٔ چهارم از پردهٔ سوم در گفتگوی «دلقک» و «دسدمونا» روی معانی To lie (قرار داشتن، دراز

1. René -Louis Piachaud

کشیدن، دروغ گفتن) و نیز To be edified (مستحضر گشتن، به راه هدایت افتادن) بازی شده و ترجمهٔ فارسی به‌ناچار در این‌جا از متن انگلیسی دور افتاده است و از آن گذشته جنبهٔ متلک آن هم بسیار رنگ‌پریده‌تر از اصل انگلیسی درآمده است. یک جای دیگر نیز در صحنهٔ اول پردهٔ چهارم، آنجا که «یاگو» خیانت «دسدمونا» را برای «اتللو» مجسم می‌سازد، شکسپیر باز معانی مختلف To lie (خوابیدن و دراز کشیدن، دروغ گفتن و تهمت بستن) را به کار می‌گیرد و ایجاد چنین ابهامی آن‌هم تنها با یک کلمه همانگونه که شکسپیر کرده، ظاهراً برای مترجم فارسی‌زبان غیرممکن است. از این‌رو در این‌جا نیز ترجمه از اصل کمی منحرف شده است.

با این حال می‌توان مدعی بود که ترجمهٔ حاضر ترجمهٔ کاملی است که از *اتللو* صورت پذیرفته و تا سرحد امکان در آن رعایت امانت شده است.

م.ا.به‌آذین

چهره‌های نمایش:

دوجه	فرمانروای ونیز	Doge
سناتور برابانسیو	پدر دسدمونا	Brabantio
گراسیانو	برادر برابانسیو	Gratiano
لودوویکو	خویشاوند برابانسیو	Lodovico
اتللو	از بزرگان مغرب، در خدمت دولت ونیز	Othello
کاسیو	معاون او	Cassio
یاگو	افسر پرچمدار او	Lago
رودریگو	نجیب‌زادهٔ ونیزی	Roderigo
مونتانو	فرماندار قبرس پیش از اتللو	Montano
دلقک	نوکر اتللو	
دسدمونا	دختر برابانسیو، زن اتللو	Desdemona
امیلیا	زن یاگو	Emilia
بیانکا	معشوقهٔ کاسیو	Bianea

چند افسر و نجیب‌زاده و پیک و نوازنده و جارچی و دریانورد و خدمتکار.

صحنهٔ پردهٔ اول در ونیز است، و باقی نمایش در بندرگاه قبرس جریان می‌یابد.

پردهٔ نخست

صحنهٔ یکم

کوچه‌ای در ونیز.
رودریگو و یاگو وارد می‌شوند.

رودریگو اه! چیزی با من مگو. از تو، یاگو، که پولم را چنان در اختیار داشتی که گویی بند کیسه‌ام به دست تو بود، بسیار ناجوانمردانه می‌دانم که از این کار خبر داشته‌ای...

یاگو خدایا، شما که نمی‌خواهید سخنم را بشنوید. اگر از چنین چیزی حتی بو برده باشم، سزاوار نفرتم بدانید.

رودریگو خودت به من گفتی که از او کینه به دل داری.

یاگو جز این اگر باشد، پستم بشمارید. سه تن از بزرگان شهر به خود زحمت داده نزد او رفتند و کرنش کردند تا مرا معاون خود کند. و به مردانگی سوگند، من به ارزش خود واقفم و شایستهٔ مقامی کم از این نیستم. ولی او، بس که مست نخوت و پای‌بند اغراض خویش است، با سخنان پرطمطراق که به‌طرزی ناهنجار به اصطلاحات جنگی انباشته بود خاک در چشمشان کرد و سرانجام واسطه‌های مرا با این کلام نومید بازگردانید: «باور بفرمایید، افسرم را قبلاً انتخاب کرده‌ام.» و اما این افسر چگونه لعبتی است؟ به‌راستی ریاضی‌دانی بزرگ. مردی به نام میکل

کاسیو، اهل فلورانس. تقریباً به خوش‌آب‌ورنگی زنان؛ کسی که هرگز فوجی را در میدان تعبیه نکرده است و بیش از فلان پیردختر از تدبیر جنگ خبر ندارد؛ گذشته از فرضیه‌های کتابی که از سناتورهای جبه‌پوش هم برمی‌آید که به استادی او در آن باره داد سخن دهند، هنر سپاهیگریش همه یک مشت یاوه است و عمل در کار نیست. بااین‌همه، آقا، اوست که انتخاب شده. و اما من که جانبازی‌هایم را به چشم خود در رودس و قبرس و دیگر سرزمین‌های مسیحی و خاک کفار دیده است، باید کنار زده شوم و پیش این و آن خاموشی گزینم؛ بازیگر ارقام به خوشی و میمنت معاون او می‌شود و من، ـ خدا این مقام را بر من مبارک گرداند! ـ باید افسر پرچمدار عالی‌جناب مغربی بمانم.

رودریگو به خدا، ترجیح می‌دادم که جلادش باشم.

یاگو نه، چاره‌ای نیست: امروز وضع خدمت همین است. راه ترقی سفارش است و رفیق‌بازی، نه شیوهٔ گذشتهٔ سلسلهٔ مراتب که در آن هر زیردستی جانشین ارشد خود می‌شد. حال، آقا، خود قضاوت کنید که من واقعاً برای دلبستگی به این مغربی چه انگیزه‌ای می‌توانم داشته باشم.

رودریگو من که در این صورت نزدش نمی‌ماندم.

یاگو اوه! آقا، خاطر آسوده دارید؛ من در خدمت او برای آنم که مجال پیشرفتی بیابم. ما همه نمی‌توانیم فرمانده باشیم. و همهٔ فرماندهان نمی‌توانند از زیردستان امید خدمت صادقانه داشته باشند. چه بسا چاکران خوش‌خدمت چاپلوس می‌بینید که به‌رغبت سر به بندگی فرود می‌آورند؛ و درست مانند خر عمر خود را برای مشتی کاه در راه خدمت صرف می‌کنند، و همین‌که پیری در رسد رانده می‌شوند. این دسته نوکران صدیق درخور تازیانه‌اند. اما دیگران هم هستند که هرچند شکل و ظاهر

وظیفه‌شناسی به خود می‌دهند تنها در پی سود خویشند، و با خدمت‌نمایی نزد سرور خود به حساب او پوستی نو می‌کنند، و پس از آن که تریج قبایشان زربفت شد، اگر کرنشی هست به خود می‌کنند. این‌گونه مردم باز روحی دارند؛ آقا، به‌یقین رودریگو هستید، من هم به‌یقین اگر مغربی می‌بودم دیگر نمی‌خواستم یاگو باشم. و اینک که در خدمت او هستم، تنها به خودم خدمت می‌کنم. خدا گواه است که این کار نه از سر محبت یا وظیفه‌شناسی است، بلکه من با تظاهر به این هردو رهسپر مقاصد شخصی خویشم. چه اگر ظاهر کارهایم می‌بایست نیت حقیقی‌ام را فاش سازد و چهرهٔ روحم در رفتار و کردار بیرونم هویدا گردد، به‌زودی می‌باید قلب خود را بر سر آستین بگیرم تا هر کلاغکی بتواند بر آن منقار بزند. نه، من آن نیستم که می‌نمایم.

رودریگو راستی که این مغربی لب‌کلفت، اگر این‌گونه موفق شود، بخت بلندی دارد!

یاگو خوب، پدر دختر را صدا بزنید؛ بیدارش کنید و به سروقت او بروید: خوشی را در کامش زهر گردانید، نامش را در کوچه‌ها فریاد بکشید، خویشان دختر را بشورانید، و او را، با آن‌که در چنین آب و هوای خوشی به‌سر می‌برد، با هزاران مگس معذب دارید و آن‌قدر زحمت‌افزایی کنید که شادیش اگرچه به‌راستی شادی است باز اندکی رنگ ببازد.

رودریگو خانهٔ پدر همین‌جاست؛ بلند صداش می‌زنم.

یاگو بلی، صداش کنید: با همان لحن هراسان و همان فریاد سراسیمه‌وار شب‌هایی که از غفلت دیده‌بانان آتش در محله‌های پرجمعیت می‌افتد.

رودریگو اوهوی! برابانسیو! سینیور برابانسیو، هوا!

یاگو بیدار شوید! اوهو! برابانسیو! دزد! دزد! خانه‌تان را وارسی کنید، پی دخترتان، پی کیسه‌های پولتان بگردید! دزد! دزد!

(برابانسیو دم پنجرهٔ بالا ظاهر می‌شود)

برابانسیو این فریادهای وحشت‌آور چیست؟ چه اتفاق افتاده؟

رودریگو سینیور، اهل خانه‌تان همه هستند؟

یاگو درهای خانه‌تان با قفل بسته است؟

برابانسیو چطور؟ برای چه همچو سوآلی می‌کنید؟

یاگو اخ‌خ! شما را دزد زده است، آقا. اگر از نام و ننگ خبر دارید، ردای خود را به تن کنید: قلبتان را شکافته‌اند، نیمی از روحتان را برده‌اند. حالا، درست همین حالا، قوچ پیر سیاهی در میش سفیدتان در افتاده است. برخیزید؛ برخیزید! مردم شهر را که در خواب ناز خرویف سر داده‌اند به بانک ناقوس بیدار کنید. وگرنه دست ابلیس در کار است تا شما را به مقام پدربزرگی برساند. برخیزید، می‌گویم.

برابانسیو چه! مگر دیوانه شده‌اید؟

رودریگو سینیور بسیار محترم، آیا صدای مرا شناختید؟

برابانسیو نه، چه کسی هستید؟

رودریگو من رودریگو نام دارم.

برابانسیو نه خوش آمدی، نه صفا آوردی. مگر منعت نکرده بودم که بیش از این گرد خانه‌ام نگردی؛ یا مگر رک و راست از من نشنیده بودی که دخترم درخور همچو تویی نیست؟ و اینک دیوانگی و مردم‌آزاری تو را بر آن داشته که با سری سنگین از باده‌پیمایی و شادخواری بیایی و خواب و آسایش از من بگیری.

رودریگو آی! آقا، آقا، آقا!

برابانسیو ولی باید مطمئن باشی که شهامت من و اعتبار من آنقدر هست که تو را از کرده پشیمان کنم.

رودریگو آقای مهربان من، تنگ‌حوصله نباشید.

برابانسیو آخر از کدام دزدی با من سخن می‌گویی؟ این‌جا ونیز است و خانهٔ من کومهٔ روستایی نیست.

رودریگو برابانسیوی بزرگوار، من با روحی ساده و پاک به‌سوی شما آمده‌ام.

یاگو اخ‌خ! شما، آقا، از آن کسان هستید که اگر شیطان دستور دهد از بندگی خدا روی می‌تابید. شما ما را که برای خدمت نزدتان آمده‌ایم راهزن می‌پندارید، و به همین بهانه می‌گذارید دخترتان زیر دست و پای آن اسب بربری بیفتد. لابد می‌خواهید که نوه‌هایتان برای شما شیهه بکشند، یا از میان اسبان تازی و اسپانیایی خویشان تازه‌ای پیدا کنید.

برابانسیو تو بی‌سروپا دیگر که هستی؟

یاگو آقا، من آنم که آمده‌ام به شما بگویم هم‌اکنون دخترتان با آن مغربی شکلِ جانوری دو پشته به خود می‌گیرند.

برابانسیو ای پست!

یاگو و شما، ای سناتور!

برابانسیو رودریگو، جواب این همه را تو خواهی داد؛ چون تو یکی را می‌شناسم.

رودریگو آقا، حاضرم جوابگوی همه باشم. ولی تمنا می‌کنم توجه بفرمایید. اگر ـ چنان که تا حدی گمان می‌برم ـ به میل و رضای خردمندانهٔ خودتان بوده است که دختر نازنین‌تان پاسی از نیمه‌شب گذشته، بی‌آن‌که جز یک مزدور بی‌سروپا، جز یک کرجی‌بان، کسی همراهش بوده باشد، نزد آن مغربی شهوتران برده شود تا به هماغوشی رذیلانه‌اش تن دردهد؛ باری، اگر خود خبر داشته‌اید و این کار با اجازهٔ شما بوده است، پس ما سخت گستاخی روا داشته در حق شما ترک ادب کرده‌ایم؛ ولی، اگر

بی‌خبر بوده‌اید، رفتار من خود گواه است که با ما به ناروا تندی می‌کنید. تصور نفرمایید که من آنقدر از ادب عاری باشم که بیایم و مقام والای شما را سبکسرانه به بازی بگیرم. باز هم می‌گویم، دخترتان، هرگاه که خود به او رخصت نداده باشید، سخت عصیان ورزیده است. وظیفهٔ خود، زیبایی و هوش و مقام خود را فدای آوارهٔ افسارگسیخته‌ای کرده است که در این شهر و در هر جای دیگر بیگانه است. تا زود است حقیقت کار را جویا شوید: اگر او را در اطاق خود و یا در خانه بیابید، مرا از این که فریبتان داده‌ام به دست عدالت بسپارید.

برابانسیو آهای، آتش‌زنه بیفروزید، مشعل بیاورید! آدم‌هایم همه را صدا کنید! این حادثه بی‌شباهت به خواب من نیست: هم‌اینک از اندیشهٔ آن به اضطراب افتاده‌ام. مشعل! می‌گویم، مشعل!

(از دم پنجره می‌رود)

یاگو خدا نگهدار. باید شما را ترک کنم. به نظرم، برای مقامی که دارم شایسته و درست نیست که این‌جا بمانم و ناچار شوم به‌ضد مغربی گواهی دهم. زیرا، گرچه امکان آن هست که از این پیشامد گوشمالیش دهند، ولی می‌دانم که دولت بی‌احتمال خطر نمی‌تواند از کار برکنارش کنند. چه، در امر جنگ قبرس که هم‌اکنون در جریان است، چنان عوامل نیرومندی او را به صحنه می‌کشند که آنها، اگرچه در بیم جان باشند، باز کسی را به یال و کوپال او ندارند که کارشان را در دست بگیرند. از این‌رو، گرچه من مانند عذاب دوزخ از او نفرت دارم، باز به ضرورت زندگی کنونی خود باید به‌ظاهر با او نرد محبت ببازم، و این البته چیزی جز فریب و بازی نیست. خوب، شما، برای آن که مطمئناً پیدایش کنید، جستجوهای خود را متوجه ساجیتاریا سازید: من خود با مغربی آنجا خواهم بود. خدا نگهدار.

(بیرون می‌رود)

(برابانسیو با خدمتکاران مشعل به دست پایین ظاهر می‌شود)

برابانسیو مصیبتم به‌راستی حقیقت دارد: بلی رفته است، و دیگر باقی عمرم جز خواری و تلخکامی نیست. خوب، رودریگو، تو کجا دیدیش؟ آخ! دختر بدبخت! گفتی با مغربی بود؟ دیگر چه کسی آرزو می‌کند پدر باشد؟ از کجا فهمیدی که اوست؟ اوه! فریبم داد ـ بیرون از حد تصور ـ خوب، به شما چه گفت؟ آهای، باز مشعل بیارید! همهٔ خویشان مرا بیدار کنید! فکر می‌کنی ازدواج کرده باشند؟

رودریگو در حقیقت، به گمانم ازدواج کرده‌اند.

برابانسیو آی، خدا! چگونه توانست برود؟ آه، که پارهٔ جگرم به من خیانت کرد! ای پدرها، از این پس به رفتاری که دخترانتان پیش چشم شما دارند غره نشوید. آیا افسونی هست که با آن بتوان خوی پاک جوانی و دوشیزگی را تباه کرد؟ شما، رودریگو، جایی همچو چیزی نخوانده‌اید؟

رودریگو چرا آقا، در واقع خوانده‌ام.

برابانسیو بروید برادرم را بیدار کنید. آخ! کاش او را به شما می‌دادم. یک دسته از شما این راه را در پیش بگیرید و دستهٔ دیگر آن راه را. ولی آیا می‌دانید کجا می‌توانیم به او و مغربی دست بیابیم؟

رودریگو گمان می‌کنم بتوانم پیداش کنم؛ به شرط آن که بفرمایید عدهٔ کافی با ما باشند و خودتان هم با من بیایید.

برابانسیو خواهش می‌کنم، راهنمایی‌مان کنید. از در هر خانه‌ای کمک می‌خواهم، و اگر لازم افتد می‌توانم دستور بدهم. آهای، سلاح برگیرید! افسرهای کشیک شب را زود خبر کنید! رودریگوی عزیز، برویم؛ قدر زحمات شما را خواهم دانست.

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ دوم

کوچهٔ دیگر.
اتللو، یاگو، با چند خدمتکار
مشعل به دست وارد می‌شوند.

یاگو با آن که من به اقتضای حرفهٔ جنگیم آدم کشته‌ام، باز می‌دانم که کنه وجدان آدمی از ریختن خون عمد بیزار است. حتی بدخیم آنقدر نیستم که گاه بخواهم کار را بر خود آسان کنم. نه بار، ده بار به وسوسه افتادم که پهلویش را به شمشیر بشکافم.

اتللو همین که بوده خود بهتر است.

یاگو آخر، زبانش را نگه نمی‌داشت و چنان دشنام‌های زشت و خشم‌آوری دربارهٔ حضرت اجل می‌گفت که با آن اندک پرهیزی که در خود سراغ دارم به زحمت توانستم خودداری کنم. ولی، آقا، بفرمایید آیا واقعاً ازدواج کرده‌اید؟ چه، یقین دانسته باشید که این بزرگوار این‌جا سخت محبوبست و حتی به گفته‌هایش دو چندان بیش از سخنان فرمانروا ارج و اعتبار می‌نهند. می‌تواند شما را مجبور به طلاق کند، یا هر گونه اشکال و مزاحمتی که قانون به وی امکان می‌دهد در کار شما فراهم آورد، و با آن قدرتی که در دست دارد می‌تواند باز بر فشار قانون بیفزاید.

اتللو بگذار خشم او به هر کاری توسل جوید. خدمت‌هایی که من به این دولت کرده‌ام همین‌که به سخن درآید فریادهای شکایت او را فرو خواهد پوشانید. و آنچه هنوز کس نمی‌داند، ولی هرگاه بدانم که مباهات بدان افتخار دیگری از بهر من است آشکار خواهم گفت، این است که هستی من از کسانی سرچشمه می‌گیرد که بر تخت شاهی پهلو زده‌اند. از این‌رو آن شایستگی در من هست که بتوانم بی‌پرده دعوی مقامی به بلندی آنچه در این‌جا بدان رسیده‌ام داشته باشم. و تو، یاگو، این را بدان که هرگاه عشق دسدمونای نازنین نبود، من به ازای همهٔ گنج‌های دریا آزادی و سبکباری خود را با محدودیت و پای‌بندی زناشویی عوض نمی‌کردم. اما، نگاه کن، این شعله‌ها چیست که از آن سو پیش می‌آید؟

یاگو پدر اوست که بیدارش کرده‌اند، و آن دیگران هم دوستانش هستند. بهتر است شما به خانه بروید.

اتللو نه، می‌خواهم مرا این‌جا بیابند: مقام من، عنوان من و پاکی روح من به‌درستی گواه من خواهند بود. ولی، آیا همان‌ها هستند؟

یاگو نه، به یانوس[1] قسم، گمان نمی‌کنم باشند.

(کاسیو و چند افسر با مشعل وارد می‌شوند)

اتللو خادمان درگاه فرمانروا، و معاون خود من! دوستان، شب بر شما خوش بادا! خبر با خود چه دارید؟

کاسیو سردار، فرمانروا به شما درود می‌فرستد و خواهش دارد همین دم بی‌درنگ نزد او بشتابید.

اتللو چه گمان می‌برید، مطلب چیست؟

کاسیو تا آنجا که من حدس می‌زنم، مربوط به قبرس است. باید کاری

---

۱. Janus پادشاه افسانه‌ای لاسیوم که خدایان به او قدرت دیدن گذشته و آینده بخشیده بودند. رومیان به نام او معبدی ساختند و او را با سری که دارای دو چهره بود نمایش می‌دادند.

عاجل باشد. ناوگان ما همین امشب ده دوازده پیک به‌دنبال هم فرستاده‌اند که هریک از پس دیگری می‌رسید. بسیاری از سناتورها که بیدارشان کرده‌اند هم اینک در حضور فرمانروا هستند. شما را هم بی‌تابانه طلب کردند؛ و چون در خانه نیافتند، سنا سه دسته‌گسیل کرد تا همه‌جا از پی شما بگردند.

اتللو خوب شد که شما مرا جستید. اینک یک کلمه در خانه بگویم و با شما بیایم.

(بیرون می‌رود)

کاسیو بگو ببینم، افسر، او این‌جا به چه کار بود؟

یاگو راستش، امشب کشتی بزرگی را در خشکی به‌چنگ آورده است؛ و اگر این غنیمت قانونی شناخته شود، کارش برای همیشه روبه‌راه است.

کاسیو نمی‌فهمم.

یاگو ازدواج کرده است.

کاسیو با که؟

(اتللو بار دیگر می‌آید)

یاگو با دس... ـ خوب، سردار، می‌فرمایید؟

اتللو این من و اینک شما.

کاسیو باز دستهٔ دیگری به جستجوی شما آمده‌اند.

یاگو برابانسیو است. سردار، مواظب باشید؛ با نیت بدی آمده است.

(برابانسیو، رودریگو و افسران با مشعل و سلاح وارد می‌شوند)

اتللو ایست!

رودریگو سینیور، اینک مغربی.

برابانسیو بکشیدش، این دزد را!

(از هر دو سو شمشیر می‌کشند)

یاگو ها، رودریگو! بیایید، آقا. حریف شما منم.

اتللو این شمشیرهای رخشان را در نیام کنید، تا مبادا از شبنم زنگ بزنند. سینیور عزیزم، شما با موهای سفید خود بهتر می‌توانید فرمان برانید تا با شمشیر.

برابانسیو دزد بی‌آبرو، دخترم را کجا پنهان کرده‌ای؟ بی‌شک، بس که ملعونی، افسونی در کارش زده‌ای. آخر، از هرکس که جُوی عقل به سر دارد می‌پرسم، آیا دختری چنان پاک و مهربان و خوشبخت، دختری که از زناشویی روی می‌تافت و بر سینهٔ آن همه خواستاران برازنده و ثروتمند این شهر دست رد می‌زد، اگر به زنجیر جادو گرفتار نمی‌بود، هیچ امکان داشت که خود را مایهٔ ریشخند همگان سازد و از سایهٔ پدر به آغوش تیرهٔ همچون تویی پناه برد که بیشتر درخور وحشتی تا دلبستگی؟ سزاوار طعن عالمیان باشم اگر به عقل راست نیاید که افسون پلیدی در کارش کرده‌ای و با معجون‌ها و معدنیاتی که اراده را ناتوان می‌سازد دختر خام و جوان مرا فریفته‌ای. می‌خواهم دربارهٔ این امر که نه‌تنها محتمل بلکه پذیرفتنی و محسوس می‌نماید، تحقیق شود. از این رو تو را همچون شیادی فریبکار، همچون کسی که برخلاف قانون دست به شعبده و جادو می‌آلاید، بازداشت می‌کنم و دست بسته می‌برم. بگیریدش! و اگر مقاومت ورزد، به زور شمشیر منقادش کنید.

اتللو دست نگه دارید، هم شما که بامنید و هم آن دیگران... من اگر می‌بایست دست به شمشیر برم، بی‌آن‌که کسی در گوشم بخواند، وظیفهٔ خود را نیک می‌دانستم. ـ کجا میل دارید بروم تا به اتهامات شما پاسخ گویم؟

برابانسیو راست به زندان. تا روزی که قانون و آیین دادرسی مقرر دارد و تو را برای پاسخگویی فراخواند.

اتللو اگر به فرمان شما گردن نهم، دستور فرمانروا را، که

فرستادگانش اینک در کنار منند و برای پاره‌ای کارهای عاجل دولتی باید مرا نزد او ببرند، چگونه می‌توانم به‌جا آورم؟

افسر سینیور ارجمند راست است؛ فرمانروا در جلسهٔ مشاوره است، و یقین دارم که از پی خودِ جنابعالی هم فرستاده‌اند.

برابانسیو چه! در این ساعت شب، فرمانروا جلسهٔ مشاوره دارد! ـ ببریدش! کار من سرسری نیست: این اهانت را خود فرمانروا و هریک از برادران سناتور من نمی‌توانند اهانتی بر خود نشمارند. چه، هرگاه بتوان آزادانه چنین دستبردهایی زد، به‌زودی بندگان زرخرید و کافران بر ما فرمان خواهند راند.

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ سوم

تالار مشاوره.

فرمانروای ونیز و سناتورها کنار میز نشسته‌اند و چند افسر به خدمت ایستاده‌اند.

فرمانروا در این گزارش‌ها آن هماهنگی که بتوان بدان اعتماد کرد نیست.

سناتور اول درست است، با هم نمی‌خوانند: در نامه‌های من نوشته است یکصدوهفت کشتی.

فرمانروا در نامه‌های من یکصدوچهل.

سناتور دوم و در نامه‌های من دویست فروند. ولی گرچه شمارهٔ درست ناوها را به دست نداده‌اند، ـ و راستی هم در مواردی که گزارش متکی به رؤیت است غالباً اختلاف روی می‌نماید، ـ به هرحال، همه‌شان وجود ناوگان ترک را که به‌سوی قبرس پیش می‌رود تأیید می‌کنند.

فرمانروا بلی، قضاوت خود را تا حدی می‌توانیم بر همین پایه بنا نهیم. البته، تکیه‌ام بر اشتباه در شمارش نیست، ولی لب مطلب را با همهٔ مفهوم هولناکش تصدیق می‌کنم.

(از پشت صحنه)

یک ملوان آهای، آهای، خبر!

افسر پیکی از جانب ناوگان.

(ملوان وارد می‌شود)

فرمانروا خوب، کار از چه قرار است؟

ملوان ناوگان ترک به‌سوی رودس بادبان کشیده‌اند؛ این است آنچه سینیور آنجلو فرموده است تا به اطلاع دولت برسانم.

فرمانروا دربارهٔ این تغییر عزیمت چه می‌گویید؟

سناتور اول چنین چیزی به محک عقل راست نمی‌آید؛ حیله‌ای است برای فریب ما. هرگاه اهمیت قبرس را برای ترک‌ها درنظر گیریم، و از سوی دیگر به خاطر آوریم که ترک‌ها بسی آسان‌تر می‌توانند بر این جزیره که بیش از رودس بدان چشم دوخته‌اند دست یابند ـ چه فاقد آن برج و بارو و آن سازوبرگ جنگی است که رودس بدان مجهز است ـ باری، هرگاه بدین همه بیندیشیم، دیگر تصور نخواهیم کرد که ترک‌ها آنقدر نادان باشند که هدف مهتر را که با اقدامی ساده و ثمربخش می‌توانند به‌چنگ آورند بگذارند و به مقابلهٔ خطری بروند که برایشان سودی دربر ندارد.

فرمانروا نه، یقین کامل حاصل است که مقصود رودس نیست.

افسر و اینک باز خبرهای دیگر.

(پیکی از راه می‌رسد)

پیک سروران ارجمند و محترم، عثمانی‌ها که راست به‌سوی جزیرهٔ رودس می‌رفتند در آن حوالی به گروه دیگری از ناوها ملحق شدند.

سناتور اول همان است که من حدس می‌زدم. گمان می‌کنید چند فروند باشند؟

پیک سی فروند؛ و اینک از همان راه رفته بازمی‌گردند و می‌توان دید که رهسپار قبرس‌اند. سینیور مونتانو، خدمتگذار صدیق و دلاور شما، در نهایت احترام این خبر را به عرض می‌رساند و تمنا می‌کند که باورش دارند.

فرمانروا پس واضح شد که تهدیدشان متوجه قبرس است. آیا مارکوس لوچیکوس[1] در شهر نیست؟

سناتور اول به فلورانس رفته است.

فرمانروا از سوی ما به او بنویسید که هرچه زودتر برگردد و درنگ روا ندارد.

سناتور اول و اینک برابانسیو و مغربی دلاور، که می‌آیند.

(برابانسیو، اتللو، یاگو، رودریگو و افسران وارد می‌شوند)

فرمانروا ها، اتللوی دلیر، باید بی‌درنگ شما را برضد دشمن همیشگی‌مان ترک‌ها به‌کار گیریم.

(خطاب به برابانسیو)

شما را ندیدم. خوش آمدید، سینیور شریف؛ امشب از رأی صائب و یاری شما محروم بودیم.

برابانسیو این منم که به‌یاری شما نیازمندم. حضرت اجل معذورم دارند؛ ولی، من اگر از بستر برخاسته‌ام، نه به‌اقتضای وظایف مقام من بوده است، و نه از آن‌رو که چیزی از این هم که مشغولتان می‌دارد شنیده‌ام. افسوس! من اینک پروای مصالح کشور ندارم. چه، اندوه خود من همچون سیلابی مقاومت‌ناپذیر همهٔ دردهای دیگر را درخود فرو می‌برد و باز همانست که هست.

فرمانروا چرا، چه شده است؟

برابانسیو دخترم، آه، دخترم!

فرمانروا و سناتورها مگر مُرد؟

برابانسیو در دیدهٔ من، آری. از راهش به در بردند و از من دزدیدند، با افسون‌ها و معجون‌هایی که از شیادان می‌توان خرید، تباهش

1. Marcus Luccicos

کردند. زیرا، کسی که سرشتی ناقص و کور و کودن نداشته است، جز با شعبده و جادو نمی‌تواند دچار چنین لغزش دیوانه‌واری گردد.

فرمانروا آن‌کس که با اعمال ناروای خویش دخترتان را فریفته و از نزد شما ربوده است، هرکه باشد، این شما و این کتاب خونین قانون؛ سخت‌ترین احکام آن را خود بخوانید و به‌دلخواه تفسیر کنید؛ بلی، حتی اگر پسر خود ما در این کار متهم باشد.

برابانسیو در نهایت فروتنی سپاسگزارم. آن کس همین است، این مغربی. گویا برای پاره‌ای مهام دولتی به احضارش دستور فرموده‌اید.

فرمانروا و سناتورها بسیار مایهٔ تأسف ماست.

فرمانروا [به اتللو] در این‌باره شما به‌نوبهٔ خود چه دارید بگویید؟

برابانسیو هیچ، جز این‌که درست همین است.

اتللو سروران بزرگوار، توانا و محترم، خداوندگاران شریف و متبوع و نیکوکار من! این‌که من دختر این پیرمرد را از خانه‌اش به در برده‌ام کاملاً راست است؛ همچنین راست است که با او ازدواج کرده‌ام. گناه من در اصل و اساس همین است، نه بیش. من در گفتار خود زمختم و استعداد سخنان نرم و آراسته کمتر دارم. چه، این بازوان من، از آن زمان که هفت‌ساله بودم تا این نه‌ماههٔ اخیر که در تن‌آسانی گذشت، همواره در میدان‌های جنگ در کار بوده است. ازین رو، گذشته از گیرودار جنگ‌ِو پیکار، چیزی از این جهان پهناور نمی‌دانم، و هرگاه به‌دفاع خویش سخن آغاز کنم، کمتر می‌توانم مقصود خود را به زیور عبارات بیارایم. اما اگر شکیبایی و لطف شما دستگیر من باشد، می‌خواهم داستان عشق خود را به‌تمامی، بی‌هیچ پیرایه، برایتان بازگویم. تا خود ببینید با چه معجون‌ها و چه افسون‌ها، با چه عزایم و چه

جادوهای نیرومند ـ که گفته می‌شود به‌کار برده‌ام ـ در دل دخترش راه یافتم.

برابانسیو دختری که هرگز گستاخ و بی‌پروا نبوده است، دختری چنان آرام و آزرمگین که اگر آرزویی در دلش برمی‌خاست از شرم سرخ می‌شد، به‌رغم سرشت خود و جوانی خود، به‌رغم نژاد و مقام و همه چیز خود به کسی دل ببازد که از دیدن رویش به وحشت می‌افتد! نه، کدام عقل سخیف و ناقصی است که بگوید یک چنان مظهر کمال به‌رغم همهٔ قوانین طبیعت می‌تواند دچار چنین لغزشی گردد! ناچار باید پذیرفت که این همه نتیجهٔ جادوگری‌های دوزخی است. و من بار دیگر تأیید می‌کنم که او با معجون‌هایی که در خون اثری نیرومند دارد، یا شربت‌هایی که به همین منظور بر آن افسون دمیده‌اند، دخترم را به دام کشیده است.

فرمانروا این چیزی نیست که تنها به ادعا ثابت شود. باید دلایلی متقن‌تر از این احتمالات سست و این ظواهر ناچیز برضد او اقامه کنید.

سناتور اول اینک شما، اتللو بگویید آیا به تزویر یا به عنف بر این دختر تسلط یافته و قلب او را گمراه ساخته‌اید، یا که پیوند جان‌های شما به خواهش و تمنای صادقانه صورت پذیرفته است؟

اتللو استدعا دارم کسی را به ساجیتاریا پی بانوی من بفرستید، تا در حضور پدر به‌زبان خویش از من سخن بگوید. اگر در گفته‌های او گناهکارم یافتید، نه تنها اعتماد خود و مقامی را که به من ارزانی داشته‌اید از من بازگیرید، بلکه بگذار حکم شما حتی بر جان من روا باشد.

فرمانروا بروید و دسدمونا را حاضر کنید.

اتللو افسر، شما محل را بهتر می‌شناسید: راهنمایی‌شان کنید.

(یاگو و چند تن از خادمان می‌روند)

اینک، تا آمدن او، می‌خواهم به همان صداقت که در برابر

خداوند به گناهان خود اعتراف می‌کنم به سمع مبارک برسانم که چگونه به این دختر زیبا دل باختم و چگونه او به من عشق ورزید.

فرمانروا بگویید، اتللو.

اتللو پدرش دوستم می‌داشت؛ چه بسا دعوتم می‌کرد و داستان زندگیم را سال به سال، از جنگ‌ها و حصارها و فراز و نشیبی که از آن گذشته‌ام، جویا می‌شد. و من آن را سراسر، از روزگار کودکی تا آن دم که از من پرسش کرده بود، برایش می‌گفتم. سخت‌ترین اتفاقات و پرشورترین حوادثی که در دریا و خشکی بر من گذشت، همه را حکایت می‌کردم. از جمله آن‌که چگونه در حمله به رخنهٔ بارویی سرمویی مانده بود تا کشته شوم، یا آن‌که چگونه به دست دشمنان بی‌باک افتادم و به بردگی فروخته شدم و سپس آزاد گشتم؛ باری، هر آنچه در طی سفرها و آوارگی‌ها بر سرم آمده بود. و من، ضمن سخن، می‌بایست غارهای ژرف و بیابان‌های بی‌بر و سنگلاخ‌های سخت و صخره‌ها و کوه‌هایی را که سر به آسمان می‌سایند توصیف کنم، و نیز آدمخواران و وحشیانی که یکدیگر را می‌خورند، و مردمی که سرشان زیر شانه‌ها روییده است. دسدمونا به شنیدن این داستان‌ها سخت راغب بود. وگاه که کارهای خانه او را از مجلس ما دور می‌کرد، هرچه زودتر آن را به انجام می‌رساند و باز می‌آمد و با ولعی هرچه بیشتر سخنانم را می‌شنید. و من چون بدین امر توجه یافتم، در فرصتی مناسب توانستم او را شایق گردانم که به اصرار از من بخواهد تا سرگذشت خود را به تمامی برایش نقل کنم. چه، او تنها قسمت‌هایی از آن را شنیده بود و بدان چندان‌که باید دقت ننموده بود. من به تقاضای او تن دادم و با شرح مصایبی که در جوانی بدان دچار شدم چندین‌بار

اشک از دیدگانش روان ساختم. پس از آن‌که داستانم به پایان رسید، فراوان از رنج‌های من آه کشید و به کیش خود سوگند خورد که سرگذشت من شگرف، بلکه بالاتر از شگرف، رقت‌انگیز بوده است، بسی رقت‌انگیز. گفت کاش هرگز آن‌را نمی‌شنید. با این همه، آرزو داشت که خداوند او را همچون من مردی می‌آفرید. آنگاه از من تشکر کرد و گفت هرگاه کسی از دوستان من عاشق وی باشد، کافی است به او بیاموزم که داستان مرا برایش نقل کند تا خود نیز بدو دل بندد. از این کنایه من به سخن درآمدم. او برای مخاطراتی که با آن روبرو شدم دوستم می‌داشت و من از این که او دل بر من می‌سوزانید شیفتهٔ او شدم. این بود تنها جادویی که به‌کار برده‌ام. اینک هم بانوی من، که می‌آید: بگذار تا خود در این‌باره گواهی دهد.

(دسدمونا، یاگو و خادمان وارد می‌شوند)

فرمانروا گمان می‌کنم چنین داستانی دل دختر مرا نیز نرم می‌کرد. برابانسیوی عزیز، با این پیشامد ناساز به خوشی بسازید؛ آری، با سلاح شکسته به جنگ رفتن بهتر است تا با دست خالی.

برابانسیو تمنا دارم به سخنان دخترم گوش دهید. اگر اعتراف کند که خود در این دلدادگی سهمی داشته است، نیست و نابود گردم اگر باز این مرد را به ناروا سرزنش کنم! بیا، دختر نازنین. بیا این‌جا. آیا می‌دانی در این محضر عالی پیش از همه از چه کسی باید فرمان ببری؟

دسدمونا پدر بزرگوارم، من این‌جا خود را در برابر وظیفهٔ دوگانه‌ای می‌بینم. زندگی و تربیت من از شماست. و این هر دو به من آموخته است که تا چه حد باید شما را محترم بشمارم. شما خداوندگار منید، و من تاکنون دختر شما بوده‌ام. ولی شوهر من اینک این‌جاست. و همان‌گونه که مادرم به وظیفهٔ خود عمل کرد

و شما را بر پدرش رجحان داد، من نیز بر آنم که نسبت به سرور خود مغربی همان رفتار کنم.

برابانسیو خدا یارتان باد! کار من پایان پذیرفت. و اینک اگر رأی عالی باشد، به کارهای دولتی بپردازیم. البته، بهتر بود به جای آن که خود فرزندی در وجود آورم، کودکی را به فرزندی برگزینم. تو، ای مغربی، بیا این‌جا. اینک به طیب خاطر چیزی را به تو می‌دهم که اگر خود قبلاً بر آن چنگ نینداخته بودی صمیمانه از تو دریغ می‌داشتم. و تو، ای گوهر یکتای من، کاری کرده‌ای که به جان از آن شادم که فرزندان دیگری ندارم: زیرا، فرار تو مرا به سختگیری وامی‌داشت و ناگزیر می‌شدم پایشان را به زنجیر ببندم. حضرت فرمانروا، دیگر عرضی ندارم.

فرمانروا بگذارید من هم مانند شما سخنی بگویم و پندی بدهم که بتواند جای پایی برای این دو دلداده باشد تا باز به سایهٔ لطف شما راه یابند. وقتی که درمان نیست، درد را باید پایان‌یافته دانست و آخرین امید را از آن برید. زاری از پس مصیبت گذشته نزدیک‌ترین راه برای جلب بدبختی‌های دیگر است. آنچه روزگار می‌ستاند نگهداریش محال است، اما شکیبایی لطمات سرنوشت را به بازی می‌گیرد. کسی که مالش را دزدیده‌اند و لبخند می‌زند، خود چیزی از کف دزد می‌رباید؛ و آن‌کس که بیهوده افسوس می‌خورد از مایهٔ خود می‌دزدد.

برابانسیو اگر این است، پس بگذار ترک‌ها قبرس را از ما بگیرند! چه تا زمانی که می‌توانیم بخندیم آن را از کف نداده‌ایم. این پندها را کسی به جان و دل می‌پذیرد که رنجَش به سر رسیده است و همان می‌خواهد که از شنیدن آن تسلای دیگری بیابد. ولی آن‌کس که برای مقابله با بدبختی باید از شکیبایی ناچیز خود وام بگیرد، باید هم آن بدبختی و هم این پندها را تحمل کند. این پند

و اندرز که گاه شکر و گاه شرنگ است، با همهٔ تأثیر نیرومندی که به‌هرحال دارد دو پهلو است. اما سخن نیز همه باد است، و من تاکنون هرگز نشنیده‌ام که از راه گوش بتوان به قلب افسرده راه یافت. ـ عاجزانه تمنا دارم به کارهای مملکت بپردازیم.

فرمانروا ترک‌ها با تجهیزات بسیار نیرومند رو به قبرس نهاده‌اند. اتللو، شما بهتر از هر کسی از امکانات محل آگهی دارید. و با آن‌که ما در آنجا افسری داریم که کاردانی او بر همگان معلوم است، افکار عامه که فرمانروای بی‌چون و چرای اعمال ماست، با اعتماد بیشتری شما را نامزد می‌کند. ناچار باید رضا دهید که فروغ سعادت نورس‌تان با توفان‌های سرسخت این لشکرکشی تیره شود.

اتللو سناتورهای بزرگوار، پنجهٔ قهار عادت سنگ و فولاد میدان جنگ را بر من به‌نرمی بستر پر قو کرده است. اقرار می‌کنم که در سختی‌هاست که من شور طبیعی و چالاکی خود را بازمی‌یابم؛ و البته به جنگ حاضر با عثمانیان قیام خواهم کرد. اما، در عین فرمانبرداری، عاجزانه تمنا دارم دستور فرمایند موقعیت شایسته‌ای برای زنم فراهم گردد و منزل و خدم و حشمی که درخور مقام و اصل و تبار اوست به وی اعطا شود.

فرمانروا اگر خواسته باشید، می‌تواند در خانهٔ پدرش بماند.

برابانسیو نه، من رضا نمی‌دهم.

اتللو من هم نمی‌خواهم.

دسدمونا خودم نیز نمی‌خواهم در خانهٔ پدر منزل کنم، تا مبادا دیدار من بر او گران باشد و بی‌تابش کند. شما، ای فرمانروای مهربان، سخنان مرا به‌لطف گوش دارید و بگذارید تا رأی عالیتان پشتیبان سادگی و ناتوانی من باشد.

فرمانروا چه می‌خواهید، دسدمونا؟

دسدمونا بگذار پردهٔ بی‌حرمتی‌ای که من چنین بی‌شرمانه دریدم و بخت و دولتی که بدین‌سان وانهادم، آوازهٔ عشق من به مغربی و زندگی با او را به گوش همگان برساند. قلبم تنها به خصال مردانگی او تمکین کرده است. چهرهٔ اتللو را من در روح او دیده‌ام، و جان خود و سرنوشت خود را در گرو دلاوری‌ها و افتخارات او گذاشته‌ام. پس، ای سروران گرامی، اگر مرا که پروانهٔ شب‌های صلحم، بگذارد و خود به جنگ رود، از همهٔ آنچه به خاطر آن بدو دل باخته‌ام محروم می‌مانم و در غیاب وجود گرامیش باید با سختی‌های جدایی بسوزم و بسازم. بگذارید تا همراه او بروم.

اتللو به‌دلخواه او رأی دهید. خدا گواه است که خواهش من نه برای آن است که به کام و اشتهای خود برسم، یا آتش سوداهای جوانی را که در من رو به سردی نهاده است ارضا کنم و خود لذتی ببرم؛ بلکه تنها برای آن است که با جوانمردی و شفقت به تمنای دل او پاسخ گویم. خدا جان پاکیزهٔ شما را از این اندیشه بازدارد که گمان برید با بودن او در کنار من از کارهای بزرگ و خطیرتان غافل خواهم ماند. اگر فرشتهٔ عشق با بال‌افشانی‌های خود بتواند دیدگانم را چنان فروبندد که قدرت اندیشه و عمل را از من بازگیرد، اگر کامجویی قادر باشد در کار من خلل برساند، پس باش تا کدبانوان کلاهخود مرا به جای تابه به‌کار برند و پست‌ترین سرزنش‌ها و ناسزاها نام و آوازه‌ام را فرو گیرد.

فرمانروا شما خود، از آمدن یا ماندن او، هرچه تصمیم بگیرید همان خواهد بود. کار سر تعجیل دارد و باید بی‌درنگ بدان روی آورد.

سناتور اول همین امشب باید به راه افتید.

اتللو به سروچشم!

فرمانروا ما صبح، ساعت نه بار دیگر همین‌جا گرد خواهیم آمد. اتللو، از افسران یکی را این‌جا بگذارید تا فرمان ما را با آنچه از عناوین و اختیارات که لازم است برای شما بیاورد.

اتللو اگر پسند رأی عالی باشد، افسر پرچمدار من این‌جا خواهد ماند. مرد شرافتمند و شایان اعتمادی است. زنم را به وی می‌سپارم تا با دیگر چیزهای ضروری که لطف شما به من ارزانی می‌دارد همراه خود بیاورد.

فرمانروا باشد. شب بر همگان خوش باد!

(به برابانسیو)

خوب، سینیور عالیقدر، اگر مردانگی عاری از زیبایی و دلفریبی نباشد، پس داماد شما بیش از آنکه سیاه باشد زیباست.

سناتور اول خدانگهدار، مغربی دلاور! با دسدمونا شاد باش!

برابانسیو هی، مغربی، اگر چشم بینا داری مراقب او باش. پدرش را فریب داد، تو را هم می‌تواند فریب دهد.

(فرمانروا، سناتور و افسران بیرون می‌روند)

اتللو تا پای جان به وفاداریش ایمان دارم! تو، ای یاگوی شرافتمند، دسدمونای خود را به تو می‌سپارم. خواهش می‌کنم زنت را بگو تا همدم او باشد، سپس هم با اعزاز تمام آنها را با خود بیاور. ـ دسدمونا، بیا که برای عشق‌ورزی و رسیدگی به کارها و دادن دستورها یک ساعت بیش وقت ندارم، و می‌خواهم آن را با تو به‌سر آرم. آری، باید به ضرورت زمان گردن گذاریم.

(اتللو و دسدمونا بیرون می‌روند)

رودریگو یاگو!

یاگو چه می‌گویی، جوان آزاده؟

رودریگو حدس می‌زنی چه می‌خواهم بکنم؟

یاگو پیداست، به بستر می‌روی و می‌خوابی.

رودریگو راست می‌روم و خودم را به آب می‌اندازم.

یاگو اگر چنین کاری بکنی، دیگر هرگز با تو دوست نخواهم بود. آخر، برای چه، بزرگزادهٔ نادان!

رودریگو نادانی در آن است که پس از آن‌که زندگی شکنجه‌بار شد باز زندگی کنیم. در چنین هنگام، پزشک عزراییل است و درمان مرگ.

یاگو آی، بی‌حمّیت! اینک چهار بار هفت سال است که من به گردش این جهان چشم گشوده‌ام، و از آن‌زمان که توانسته‌ام میان سود و زیان تمیز دهم، هرگز کسی را نیافته‌ام که بداند چگونه خویشتن را دوست بدارد. روزی که بر زبان من بگذرد که می‌خواهم از عشق یک روسپی خود را غرق کنم، آن روز بهتر است از پوست آدمیزاد درآیم و بوزینه شوم.

رودریگو چه کنم؟ خود می‌دانم که این‌گونهٔ عاشق بودن شرم‌آور است، ولی در سرشت من نیست که بتوانم از آن سرتابم.

یاگو سرشت من! چه یاوه‌ها! این بسته به خود ماست که چنین یا چنان باشیم. وجود ما باغی است که اراده‌مان باغبان آن است. می‌توانیم در آن گزنه یا کاهو بکاریم، زوفا یا آویشن بنشانیم، آن را به یک نوع سبزه یا به گیاهان گوناگون بیاراییم؛ از تنبلی بایرش بگذاریم، یا از سر کاردانی زمینش را کود دهیم؛ چه، بهبود و اصلاح آن در امکان و توانایی ارادهٔ ماست. اگر در دو کفهٔ ترازوی زندگی، عقل و شهوت به یک اندازه نباشد، سرکشی‌های خون و غرایز پست ما را به نارواترین کارها می‌کشاند. ولی ما عقل داریم تا نیش آرزوها را در ما کند سازد و حواس پرشور و شهوت افسارگسیخته را مهار زند. پس، نتیجه می‌گیرم که آنچه شما نام عشق بدان داده‌اید جوانه یا سرشاخه‌ای است که می‌توان برید.

رودریگو ممکن نیست.

یاگو عشق تنها یک جوشش خون است که ارادهٔ ما مجازش می‌دارد. بیا، مرد باش. خودت را به آب بیندازی! هوم، گربه‌ها و توله‌های کور را به آب می‌اندازند. من خودم را دوست تو گفته‌ام، و باورکن

با رشته‌های بس محکمی به وجود شایستهٔ تو پای‌بندم. هرگز خدمتی بهتر از آنچه امروز می‌توانم در حقت بکنم از دست من برنخواهد آمد. برو، پول در کیسه‌ات بریز، در این جنگ‌ها شرکت کن. قیافه‌ات را عوض کن و ریش ساختگی بگذار؛ می‌گویم پول در کیسه‌ات کن. امکان ندارد که دسدمونا مدت درازی به این مغربی عشق بورزد. ـ پول در کیسه‌ات بریز. ـ عشق مغربی هم به او دوام نخواهد داشت. این عشق در دختر به صورت حادی آغاز شد، و خواهی دید که به همان زودی میانشان جدایی خواهد افتاد. ـ پس، پول در کیسه‌ات کن. ـ این مغربی‌ها دمدمی هستند؛ ـ کیسه‌ات را پر پول کن. ـ میوه‌ای که اینک در دهانش شیرین‌تر از خرنوب است به‌زودی تلخ‌تر از شرنگ خواهد شد. دسدمونا جوان است، تغییر خواهد کرد؛ پس از آن‌که از هماغوشی او سیراب شد، به اشتباه خود در انتخاب چنین شوهری پی خواهد برد. دسدمونا عوض خواهد شد؛ می‌گویم عوض خواهد شد؛ پس، پول در کیسه‌ات کن. تو که می‌خواهی گرفتار عذاب آخرت شوی، پس راهی بهتر از غرق کردن خود بجوی. هرچه می‌توانی پول فراهم کن. هرگاه پیمان زناشویی و سوگندهای زودشکنی که یک آوارهٔ بربری را به یک زن زیرک ونیزی پیوند می‌دهد برای تدبیر من و گروه دوزخیان گرهی بس کور نباشد، البته از او کام خواهی گرفت؛ پس پول فراهم کن. تف بر این غرق شدنت بادا راستی که بس بیجاست. بهتر است کاری کنی که بر او دست یابی و بعد به دار آویخته شوی، نه آن‌که کام از او ناگرفته خود را به آب بیندازی.

رودریگو ولی اگر از این اندیشه دست بدارم، آیا در برآورده شدن آرزوهای من مردانه می‌کوشی؟

یاگو به من اطمینان داشته باش. برو، پول فراهم کن. بارها به تو

گفته‌ام و باز می‌گویم، از این مغربی متنفرم؛ این دشمنی در قلب من ریشه دارد؛ سودای تو هم کمتر از این ریشه‌دار نیست. بیا تا در انتقام از او یار همدیگر باشیم. تو اگر بر زنش دست یابی، خود لذت می‌بری و من شاد می‌شوم. زمان آبستن حوادث است و خواهد زایید. قدم، رو. پول فراهم کن. در این‌باره فردا بیشتر گفتگو خواهیم داشت. خدا نگهدار.

رودریگو صبح کجا همدیگر را ببینیم؟

یاگو در خانهٔ من.

رودریگو سر صبح پیش تو خواهم بود.

یاگو بسیار خوب، خدا نگهدار. می‌شنوی، رودریگو؟

رودریگو چه می‌گویی؟

یاگو مباد خودت را به آب بیندازی، می‌شنوی؟

رودریگو دیگر منصرف شده‌ام. همهٔ زمین‌هایم را خواهم فروخت.

یاگو بسیار خوب، خدا نگهدار! پول کافی در کیسه‌ات بگذار.

(رودریگو بیرون می‌رود)

بلی، همچو دیوانه‌ای همواره کیسهٔ پول من خواهد بود. و راستی اگر بگذارم که بی‌هیچ لذت و هیچ سودی وقتم در راه همچو احمقی تلف شود، ثمرات تجارب خود را به بد وجهی به‌کار برده‌ام. من این مغربی را دشمن می‌دارم. همه‌جا گفته می‌شود که او در بستر من به جای من به وظایف شوهری عمل کرده است. راست یا دروغ، نمی‌دانم؛ ولی من در این‌گونه امور به‌صرف بدگمانی چنان رفتار می‌کنم که گویی یقین دارم. مغربی به من اعتماد می‌ورزد. و همین خود مرا زودتر به مقصد خواهد رساند. کاسیو مرد برازنده‌ای است. خوب، ببینم. باید مقام او را به دست آرم؛ باید نیت خود را با چاپلوسی دوگانه‌ای بیارایم. ولی، چگونه؟ چگونه؟ ببینیم: چند مدتی در گوش اتللو خواهم

خواند که کاسیو با زنش بیش از حد یگانه است. کاسیو خوشگل است و به‌آسانی می‌توان بدو بدگمان شد؛ گویی برای از راه به‌در بردن زنان ساخته شده است. مغربی سرشت ساده و بی‌غش دارد؛ مردم را به دیدن ظاهرشان شرافتمند و دوست می‌شمارد. پس، آرام آرام، می‌توان افسارش را مثل خران کشید و برد. دیگر می‌دانم چه کنم. نطفهٔ نیرنگم بسته شد و اینک بر اهریمن و بر شب است که این نوزاد ناهنجار را به روشنایی جهان بکشند.

(بیرون می‌رود)

پردهٔ دوم

صحنهٔ یکم

بندری در قبرس
فضای باز در ساحل دریا. مونتانو با دو نجیب‌زاده وارد می‌شوند.

مونتانو از فراز این پشته در دریا چه می‌بینید؟

نجیب‌زادهٔ اول هیچ. موج بس که بلند است، میان دریا و آسمان جایی برای بادبان‌ها نمی‌بینم.

مونتانو به گمانم که باد در خشکی سخت زوزه کرده. بوران سهمناک‌تر از این هیچ‌گاه کنگرهٔ باروی ما را نلرزانده است. اگر در دریا هم بدین‌سان ترکتازی کرده باشد، از لطمهٔ کوه‌های آب بر الوارهای بلوط، زبانه‌ها چگونه می‌تواند باز در کانه‌ها قرار گیرد؟ چه خبرها که باید از این توفان بشنویم.

نجیب‌زادهٔ دوم خبر پراکندگی ناوگان ترک. چه، اگر یکدم بر ساحل کف‌آلود بایستیم، پنداری که موج‌های غرّان به ابرها چنگ می‌اندازند. یال بلند و شگرف خیز آب چنان از باد پریشیده است که گویی می‌خواهد آب بر گردونهٔ آتش هفتورنگ بپاشد یا مشعل‌های نگهبانان ثابت قطب را خاموش کند. من که هرگز ندیده‌ام بورانْ دریای خشمگین را بدین‌سان زیرورو کند.

مونتانو ناوگان ترک اگر به لنگرگاه خلیجی پناه نبرده باشند، به‌ناچار غرق شده‌اند. چنین توفانی را محال است که تاب آورند.

(نجیب‌زادهٔ سومی وارد می‌شود)

نجیب‌زادهٔ‌سوم مژده! دوستان، مژده! جنگ ما پایان یافت. توفان سهمگین چنان لطمه‌ای به ترک‌ها زد که نقشه‌هایشان هم درهم ریخت. یک کشتی معظم ونیزی دیده است که بیشتر ناوهایشان به سختی آسیب یافته و درهم شکسته است.

مونتانو ها! راست است؟

نجیب‌زادهٔ‌سوم کشتی در بندرگاه لنگر انداخته، از ورونا[1] می‌آید. میکل کاسیو معاون اتللو، مغربی دلاور، به ساحل پا نهاده است. خود مغربی هنوز در دریاست، و با اختیار تام برای فرمانداری قبرس بدین‌جا می‌آید.

مونتانو مایهٔ خرسندی من است. فرماندار شایسته‌ای است.

نجیب‌زادهٔ‌سوم ولی همین کاسیو، گرچه از تلفات ترک‌ها به‌خشنودی سخن می‌گوید، باز نگران است و برای سلامت مغربی دست به دعا برمی‌دارد. چه، در گیرودار توفان بدخوی سهمناک،از هم جدا مانده‌اند.

مونتانو خدا نگهدارش بادا من زیر دست این مرد خدمت کرده‌ام و می‌دانم که سرباز تمام‌عیاری است. اینک به ساحل برویم، تا هم کشتیِ تازه به بندر رسیده را بنگریم و هم در جستجوی اتللوی نامدار چندان نظر کنیم که دریا و آسمان نیلگون در دیدهٔ ما یکی شود.

نجیب‌زادهٔ‌سوم آری، برویم. زیرا هر دم باید به‌انتظار ورود کشتی‌های دیگری بود.

(کاسیو وارد می‌شود)

---

1. Verona

کاسیو سپاس بر شما، جنگاور این جزیرهٔ جنگ‌آزما، که مغربی را بدین‌گونه می‌ستایید. آه! خدایش از گزند عناصر در امان دارد؛ چه، او را در دریایی پرخطر بازگذاشته‌ام.

مونتانو کشتی‌اش آیا خوب هست؟

کاسیو بلی، با الوارهای محکم ساخته شده وناخدایش بسیار ماهر و نام‌آور است. ازین‌رو امیدواریِ من بی هیچ گزافه استوار بر جای مانده است.

(از پشت صحنه: کشتی! کشتی! کشتی!)

(پیکی وارد می‌شود)

کاسیو این هیاهو چیست؟

پیک شهر خالی گشته است. انبوه مردم بر ساحل ایستاده‌اند و فریاد می‌کشند: «کشتی!»

کاسیو امید من چهرهٔ فرماندار را در پس این بادبان‌ها می‌بیند.

(شلیک توپ به گوش می‌رسد)

نجیب‌زادهٔ‌دوم ها، برای احترام شلیک می‌کنند؛ به‌هرحال دوست هستند.

کاسیو خواهشمندم، آقا، بروید و به حقیقت بر ما روشن کنید چه کسی آمده است.

نجیب‌زادهٔ‌دوم اینک می‌روم.

(می‌رود)

مونتانو خوب، معاون عزیزم، سردار شما همسری نیز دارد؟

کاسیو آری، و چه برازنده همسری! بر گوهری دست یافته که از هرچه بگویند و وصف کنند برتر است. دختری، زیباتر از بدایع خامهٔ ستایشگران. دوشیزه‌ای که نیکوترین جامهٔ آفرینش را به قامت او راست کرده‌اند.

(نجیب‌زادهٔ دوم وارد می‌شود)

خوب، چه کسی به بندر رسیده است؟

نجیب‌زادهٔ دوم شخصی به‌نام یاگو، افسر پرچمدار سردار.

کاسیو بسیار خوب و زود از آب گذشته است. حتی توفان‌ها و دریاهای موج‌خیز، بادهای زوزه‌کش، صخره‌ها و تپه‌های شنی غدّار که سر زیرِ آب نهان کرده‌اند تا کشتی‌های بی‌گناه را درهم بشکنند، همه، چنان‌که گویی شیفتهٔ زیبایی‌اند، سرشت مرگبار خود را از یاد بردند و به دسدمونای دلارام به سلامت راه دادند.

مونتانا دسدمونا که باشد؟

کاسیو همان که از او سخن می‌گفتم. سرورِ سردار بزرگ ما، بانویی که یاگوی دلاور موظف به آوردنش بود و هفت شبانه‌روز زودتر از آنچه گمان می‌رفت بدین‌جا پا نهاده است. ای ژوپیتر بزرگ، تو خود نگهدار اتللو باش! با نَفَس پرتوان خویش در بادبان او بدم، تا با کشتی بزرگ خود برکتی بدین خور برساند، با دلی که از عشق می‌تپد در آغوش دسدمونا درآید، جان‌های افسردهٔ ما را گرمای تازه‌ای بخشد و برای سراسر قبرس آسایش به ارمغان آورد!

(دسدمونا، امیلیا، یاگو، رودریگو و ملازمان وارد می‌شوند)

آه! بنگرید، کشتی همهٔ گنج‌های خود را به ساحل افکنده است. دلیران قبرس، در برابرش به زانو درآیید. درود بر تو، ای بانو! لطف ایزدی پیشاپیشِ تو و دنبال تو و از راست و چپ همراه تو بادا!

دسدمونا سپاسگزارم، ای کاسیوی دلاور! از سرورم چه خبر می‌توانید به من بدهید؟

کاسیو هنوز نیامده است؛ و من جز این چیزی نمی‌دانم که تندرست است و به‌زودی می‌رسد.

دسدمونا اوه! بر او بیمناکم. شما چگونه از او جدا ماندید؟

کاسیو کشاکش نبرد بزرگ، دریا و آسمان میان ما جدایی افکند. ولی، گوش کنید! کشتی می‌رسد.

(از پشت صحنه فریاد «کشتی! کشتی!»
و شلیک توپ شنیده می‌شود)

نجیب‌زادهٔ اول به ارک درود می‌فرستند. باز یک کشتی خودی است.

کاسیو بروید خبری بگیرید!

(نجیب‌زاده بیرون می‌رود)

خوش آمدید، پرچمدار گرامی؛ (به امیلیا) خانم، خوش آمدید. یاگوی مهربان، مبادا رفتار من بر شما گران آید. من چنین بار آمده‌ام، و در اظهار ادب گستاخ ترک هستم.

(امیلیا را می‌بوسد)

یاگو آقا؛ اگر همانقدر که زبانش با من دراز است لبانش با شما در کار باشد، زود سیر خواهید شد.

دسدمونا او که، بیچاره، هرگز دهن باز نمی‌کند.

یاگو راستش، بیش از آنچه می‌باید. و من خاصه هنگامی بدین نکته پی می‌برم که میل خواب دارم. اما باید اعتراف کنم که در حضور سرکار تا حدی زبانش را می‌دزدد و تنها زیر لب غر می‌زند.

امیلیا شما دلیلی برای همچو ادعایی ندارید.

یاگو خوب، خوب، شما زن‌ها بیرون خانه فرشته‌اید، درون اطاقتان بلبل و در مطبخ گربه‌های وحشی؛ در ستیز و پرخاش معصومید، اما به هر رنجشی بی‌رحم‌تر از شیطان می‌شوید؛ در کار خانه بازیگوشید و در بستر کدبانوی تمام‌عیار.

دسدمونا تفو! چه تهمت‌ها می‌زنید!

یاگو ترک باشم اگر حقیقت جز این باشد! شما از خواب برای بازی برمی‌خیزید و برای کار به بستر می‌روید.

امیلیا هیچ نمی‌خواهم که شما مدیحه‌سرای من باشید.

یاگو بلی، بهتر همین است.

دسدمونا دربارهٔ من اگر می‌بایست مدیحه‌ای بسرایی، چه می‌نوشتی؟

یاگو بانوی ارجمند، چنین چیزی از من مخواهید. زیرا، آنجا که مجال انتقاد نباشد من به هیچ نمی‌ارزم.

دسدمونا خوب، برای آزمایش طبع راستی، آیا کسی را به بندر فرستاده‌اید؟

یاگو بلی، خانم.

دسدمونا خوش نیستم. ولی، برای فریب دلم خود را جز آنچه هستم وانمود می‌کنم. خوب، مرا چگونه مدح می‌گفتی؟

یاگو مضمونی می‌جویم. ولی، راست بخواهید، معانی از سرم به‌سان صمغ از پشم ژولیده جدا می‌شود: همه‌چیز حتی مغز من با آن برمی‌آید. با این همه، فرشتهٔ الهامم به کار است، و اینک آنچه زاییده است:

زیبا و زیرکی تو، سمن‌بر نگار من،
زیباییت مرا و همه زیرکی تو را.

دسدمونا چه مدح نیکویی! اما، اگر زن سیاه و زیرک بوده باشد؟

آن ماه سیه‌چرده همان زیرکیش هست
کاو سر به کمند آرد رومی‌پسری را!

دسدمونا این که از بد بدتر شد.

امیلیا واگر زیبا و احمق باشد؟

یاگو دیوانه کجا باشد، آن کش رخ زیباست؟
ور هست، نه محروم شد از زادن فرزند.

دسدمونا این همه لطیفه‌های کهنه و بی‌مایه‌ای است که تنها می‌تواند مشتی ابله را در میخانه‌ها بخنداند. و اما، در وصف زنی که هم زشت است و هم احمق، پیداست چه چیز ناهنجاری

باید بگویی!

یاگو زشت، اگر احمق بود، اینقدر می‌داند که ما را همچو زیبایان زیرک می‌توان نیرنگ باخت.

دسدمونا نادانی از این بیشتر! تو آن را که از همه بدتر است بهتر ستوده‌ای. خوب، اینک برای زنی که به‌راستی شایسته باشد، زنی که حتی زبان بدخواه ناگزیر به خوبی و بزرگواریش اعتراف کند، چه مدیحه‌ای خواهی سرود؟

یاگو پریرویی به زیبایی نه مغرور
که دارد لب زگفتار عبث دور
زرش هست و تجمل می‌نجوید
ره کام و هوای دل نپوید
چو خواهد خشم وی را کینه آموخت
تواند رنج برد و دیده بردوخت
زنی کش عقل زآن‌سان نیست بیمار
که اسب از کف هِلَد بستاند افسار
تواند رای زد آنکه که رای است
و یا اندیشه بنهفتن چو بایست
همه دلدادگان را در ره خویش
ببیند، ننگرد سوی پس و پیش
چنین زن نیست، ور زین مایه باشد

دسدمونا خوب کارش چیست؟

یاگو همی دیوانگان را دایه باشد.

دسدمونا چه نتیجه‌گیری سست و دست‌وپا شکسته‌ای! امیلیا، هرچند که او شوهر شماست، ولی از او پیروی نکنید. شما کاسیو، در این‌باره چه می‌گویید؟ آیا مشاور بسیار بدزبان و هرزه‌ای نیست؟

کاسیو سبک گفتارش، خانم، کمی خودمانی است. البته سرباز در

او بهتر از ادیب مورد پسند شما خواهد افتاد.

یاگو [با خود می‌گوید] دستش را به دست گرفته است. ها، بسیار خوب، درگوشش زمزمه کن. من با همین تار نازک مگسی به بزرگی کاسیو را به دام خواهم انداخت. خوب به او لبخند بزن، بلی؛ با همین خوش‌آمدگویی‌ها تو را به زنجیر خواهم کشید. راست می‌فرمایید؛ در واقع همین است. هوم! اگر این زبان‌بازی می‌باید روزی شما را از معاونت محروم کند، بهتر است که اینقدر با آن سه انگشت خود بوسه نفرستید، بلی، همین‌گونه که اینک برایش می‌فرستید تا خود را آقای خوش‌محضری وانمود کنید. به، به! آفرین! چه خوب بوسه می‌زنید! چقدر آداب‌دانید! بلی، البته همین است. چه؟ باز هم انگشتانتان را به لب می‌برید؟ برای مزاج مبارکتان بهتر بود که این انگشت‌ها لولهٔ اماله باشد.

(بانگ شیپور به گوش می‌رسد)

ها؟ مغربی! بانگ شیپورش را می‌شناسم.

کاسیو بلی، درست همان است.

دسدمونا برویم، به پیشوازش برویم.

کاسیو ببینید، اینک می‌آید.

(اتللو و همراهان وارد می‌شوند)

اتللو اوه! جنگجوی زیبای من!

دسدمونا اتللوی عزیزم!

اتللو از این که می‌بینم پیش از من بدینجا رسیده‌اید، تعجب و خشنودیم هردو به یک اندازه بزرگ است. تو، ای شادی جان من! اگر از پس هر توفان چنین آرامشی دست دهد، پس بگذار باد چندان بوزد که مرده‌ها را از گور برانگیزد؛ بگذار کشتی از کوه‌های آبی به بلندی اولمپ بالا رود و باز به‌اندازهٔ

مسافت میان دوزخ و آسمان به قعر فروافتد! من اگر می‌بایست اینک بمیرم، سخت خوشبخت می‌مردم؛ چه، جان من به چنان سعادت مطلقی رسیده است که می‌ترسم دیگر در سرنوشت ناشناختهٔ آینده‌ام هرگز چنین شادی نصیبم نشود.

دسدمونا — خدا نکند! بلکه عشق ما و خوشبختی ما، به هر روزی که بر ما بگذرد، فزونی خواهد یافت.

اتللو — آمین! ای خدایان مهربان! من نمی‌توانم از سعادت خویش چنان‌که باید سخن بگویم. شادیم چندان بزرگ است که راه سخن بر من می‌بندد. بگذار این بوسه، و باز این یک، بزرگ‌ترین کشمکشی باشد که میان دل‌های ما درگیرد.

(او را می‌بوسد)

یاگو — [با خود می‌گوید] هوم! اکنون سازتان خوب هماهنگ است؛ ولی، به شرافتی که دارم، کوک‌های سازی را که این نغمه‌ها از آن برمی‌آید پیاده خواهم کرد.

اتللو — خوب، به کاخ برویم! دوستان من، خبر دارید، جنگ‌های ما پایان یافت، ترک‌ها غرق شده‌اند. راستی، آشنایان قدیمی من در این جزیره بر چه حالند؟ [به دسدمونا] نوشین‌لب من، در قبرس شما را خواهند پرستید. خود من دوستان بسیاری میان این مردم یافته‌ام. ولی نازنین من، چه پرگویی می‌کنم: این خوشی یکسر شیفته‌ام کرده است. یاگوی عزیزم، خواهش می‌کنم، سری به بندرگاه بزن و صندوق‌های مرا از کشتی پیاده کن. ناخدا را هم به ارگ بیاور. مرد دلیری است، و کاردانیش او را شایستهٔ احترام می‌دارد. بیایید، دسدمونا! یک‌بار دیگر، چه خوشحالم که شما را در قبرس بازیافته‌ام.

(همه بیرون می‌روند، مگر یاگو و رودریگو)

یاگو زودتر خودت را در بندرگاه به من برسان. بیا این‌جا. اگر دل و جرئتی در تو هست، اگر راست گفته‌اند که عاشق، هرچند هم که بزدل باشد، باز عشق بیش از آنچه طبیعت در نهاد او به ودیعت نهاده به وی آزادگی و مردی می‌بخشد، پس گوش کن. امشب معاون در سربازخانه کشیک دارد. اما، پیش‌تر باید به تو بگویم که دسدمونا یقیناً به او دل سپرده است.

رودریگو به او! نه، ممکن نیست.

یاگو انگشتت را به لب بگذار و گوش کن تا چه می‌گویم. در نظر بیاور که دسدمونا در آغاز اگر با چنین شدتی به مغربی دل باخت، تنها برای گزافه‌ها و دروغ‌های شگفتی بود که می‌گفت. خوب، برای این پرگویی‌ها، آیا همیشه دوستش خواهد داشت؟ قلب تو زیرک‌تر از آن است که چنین چیزی را باور بدارد. آخر، نه آن‌که چشمش باید حظی ببرد؟ و از دیدن این ابلیس چه لذتی به او دست می‌دهد؟ آنگاه که بر اثر کامجویی نخستین جوشش خون فرونشست، برای آن‌که باز گرمایی در دل پدید آید و سیری به اشتهای تازه مبدل شود، مگر نباید دلفریبی و ظرافتی در میان باشد، هماهنگی در سن و در رفتار و زیبایی دوطرف بباشد؟ این همه چیزهایی است که مغربی از آن عاری است. پس، از آنجا که دسدمونا این دلربایی‌های ضروری را در او نمی‌یابد، عشق لطیفش به سرخوردگی خواهد گرایید. کم‌کم بر دلش آشوب خواهد نشست، از مغربی متنفر و گریزان خواهد گشت؛ طبیعت خود بدو راه نشان خواهد داد و بر آنش خواهد داشت که انتخابی تازه بکند. خوب، آقا، پس از آن‌که این نکته مسلم گشت ـ و در واقع، مطلب بسیار روشن و پذیرفتنی است ـ جز کاسیو چه کسی در چنان پایگاهی

است که بتواند بر این سعادت دست یابد؟ کاسیو، این فرومایهٔ چرب‌زبان، که وجدانش تا همین اندازه است که ظاهرِ ادب و مردمی به خود بدهد تا بهتر بتواند به آرزوهای شهوتناک خود برسد و سودای نهفته و افسارگسیخته‌اش را بهتر ارضا کند؟ تازه، چرا، برای چه به مراد خود نرسد؟ این ناکس چاپلوس و زیرک و فرصت‌جو است، و با آن‌که به‌راستی نشانی از فضیلت در او نیست، می‌تواند نقش فضیلت به خود بدهد و از آن تقلید کند؛ اوه، شیطان‌صفتی است که مپرس! و از این همه گذشته، جوان است، زیبا است، هر آن چیزی را که هوس یا ساده‌لوحی زنان خواستار آن است در خود دارد. بلی، ناکسی گندیده و فرومایه‌ای کامل عیار! و این همان کسی است که این زن جسته است.

رودریگو نمی‌توانم همچو چیزی را از او باور کنم. این زن یک پارچه تقوی و خصال پسندیده است.

یاگو کدام خصال پسندیده! برو، صافش بی‌دُرد نیست. اگر خصال پسندیده داشت، هرگز به این مغربی دل نمی‌باخت. پسندیده، هوم! مگر ندیدی کف دستش را نوازش می‌کرد؟ مگر توجه نداشتی؟

رودریگو چرا، داشتم، ولی محض ادب بود و بس.

یاگو از شهوت بود، حاضرم دستم را ببرند! این خود نشانه و دیباچهٔ نهفته‌ای است بر داستان کامخواهی و اندیشه‌های ناپاک، لب‌هایشان چنان به هم نزدیک شده بود که نفس‌هایشان به هم می‌آمیخت. این همه از اندیشه‌های پلید است، رودریگو! پس از آن که این اختلاط‌ها راه را آماده ساخت، سردار عشق به موقع برای صف‌آرایی می‌رسد، و پایان کار چیست ـ هنگامهٔ تن به‌تن! ها، بلی. اینک، آقا،

بگذارید که من رهبری‌تان کنم: مگر نه من شما را از ونیز آورده‌ام؟ شما امشب نگهبان خواهید بود! وظیفه‌تان را من معین می‌کنم؛ کاسیو شما را نمی‌شناسد. من از شما چندان دور نخواهم بود. فرصتی بجویید تا کاسیو را بر سر خشم آرید؛ مثلاً بسیار بلند سخن بگویید، یا از دستور او سرپیچید، یا به هر وسیلهٔ دلخواه دیگری که تصادف پیش آورد دست بزنید.

رودریگو خوب.

یاگو مردک، آقا، تندخو است، یکباره از کوره به در می‌رود. امکان آن هم هست که شما را بزند؛ چنان تحریکش کنید که دست به رویتان بلند کند. من درست از همین حادثه برای شوراندن مردان قبرس استفاده خواهم جست، چندان که به‌راستی جز با عزل کاسیو آرام نگیرند. بدین‌سان، با وسایلی که من فراهم می‌آورم، راه شما برای رسیدن به آرزوهایتان کوتاه‌تر خواهد گشت؛ و این مانع، که با بودنش هیچ امیدی به موفقیت ما نیست، به‌خوبی و خوشی از میان برچیده خواهد شد.

رودریگو بلی، می‌کنم، به شرط آن‌که فرصت مناسبی دست دهد.

یاگو این برعهدهٔ من. ساعتی دیگر در ارگ به دیدنم بیایید. اینک باید بروم و لوازم مغربی را از ساحل بیاورم خدا نگهدار.

رودریگو خدا نگهدار.

(بیرون می‌رود)

یاگو در این‌که کاسیو عاشق اوست، یقین کامل دارم؛ و این‌که او نیز کاسیو را دوست می‌دارد، نه تنها ممکن بلکه بسیار هم محتمل است. اما مغربی، اگرچه از او سخت بدم می‌آید، سرشتی وفادار و مهربان و آزاده دارد؛ و به جرئت می‌توانم بگویم که برای دسدمونا شوهر بسیار خوبی خواهد بود.

خود من نیز دسدمونا را دوست دارم؛ و این تنها برای کام جستن نیست، ـ هرچند که اگر دست دهد حاضرم چنین گناه بزرگی بر گردنم باشد.ـ ولی، از آن‌رو نیز هست که من تشنهٔ انتقامم. زیرا ظن می‌برم که این مغربی حیز مرکوب مرا زیر ران کشیده است؛ و این اندیشه همچون زهر هلاهل درونم را می‌خورد. و تا زن به زن با او برابر نیایم، هیچ چیز نمی‌تواند جان مرا خشنود گرداند. اما، اگر این توفیق دست ندهد، دست‌کم باید مغربی را دچار چنان حسادتی بکنم که عقل چارهٔ آن نداند. این کار شدنی است. و اگر این زبان‌بستهٔ ونیزی که تاکنون مهارش را محکم کشیده‌ام که پربی‌تابی نکند از عهدهٔ کار خود برآید، پشت این میکل کاسیو را به خاک می‌رسانم. او را در دیدهٔ مغربی به لباس شایسته می‌آرایم. زیرا از آن می‌ترسم که کاسیو نیز به‌نوبهٔ خود شبکلاه مرا به سر کند. کاری خواهم کرد که این مغربی سپاسگزار من باشد، دوستم بدارد و حتی پاداشم دهد که چه خوب خرش کرده‌ام و تا سرحد دیوانگی آسایش و آرام از او گرفته‌ام. بلی، همین است. اما نقشه‌ام هنوز مبهم است: زیرا چهرهٔ خیانت تا زمانی که به وقوع نپیوسته است به‌تمامی دیده نمی‌شود.

(بیرون می‌رود)

صحنهٔ دوم

کوچه.
منادیگر با اعلامیه وارد می‌شود؛
مردم به‌دنبال او هستند.

منادیگر بنا بر اخبار موثق که هم‌اینک رسیده است و غرق کامل ناوگان ترک را مژده می‌دهد، سردار ارجمند و دلاور ما اتللو چنین اراده فرموده است که همگان این پیروزی را جشن بگیرند. برخی برقصند و برخی دیگر آتش‌افروزی کنند، و هرکسی به هرگونه که دلخواه اوست خوش باشد و شادی کند. چه، گذشته از این خبرِ بهجت‌اثر، جشن عروسی خود او نیز امشب است. این است آنچه مقرر فرموده تا اعلام گردد. همهٔ دربندها باز است و از ساعت پنج هم‌امروز تا هنگامی که در ساعت یازده زنگ‌ها به صدا درآید، همه آزادی کامل دارند که به عیش و شادی بپردازند. خداوند جزیرهٔ قبرس و سردار بزرگوار ما اتللو را به فرّ خویش نگاهدارد!

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ سوم

تالاری در کاخ.
اتللو، دسدمونا، کاسیو
و ملازمان وارد می‌شوند.

اتللو میکل عزیز، امشب مراقب کار نگهبانی باشید. بر ماست که در خوشی اندازه نگه‌داریم و از حدود آبرومندی درنگذریم.

کاسیو به یاگو دستور داده شد، می‌داند چه کند؛ با این همه، خود شخصاً مراقب خواهم بود.

اتللو یاگو افسر بسیار شریفی است. شب‌بخیر، میکل. فردا صبح بسیار زود، سخنی دارم که باید با شما در میان نهم. [به دسدمونا] نازنین من، بیایید. پس از دادوستد باید به حساب سودوزیان رسید؛ نوبت سودشماری من و شما اینک در پیش است. شب‌بخیر.

(اتللو، دسدمونا و ملازمان بیرون می‌روند)

(یاگو وارد می‌شود)

کاسیو خوش آمدید، یاگو؛ باید به گشت برویم.

یاگو هنوز نه، سرکار معاون. ساعت ده هم نیست. سردار اگر ما را به این زودی مرخص کرده از عشق دسدموناست. و در این هم

جای سرزنش او نیست. تاکنون یک شب با هم به‌کام دل نبوده‌اند؛ و اما عروس، راستی که درخور ژوپیتر است.

کاسیو زن بسیار دلفریبی است.

یاگو و من حتم دارم که سرا پا شور است و نشاط.

کاسیو به‌راستی زنِ بس شاداب و ظریفی است.

یاگو چه چشمانی دارد! گیرا، فتنه‌انگیز!

کاسیو چشمانی که دعوت به عشق می‌کند، و با این‌همه سرشار از عفاف می‌نماید.

یاگو وقتی سخن می‌گوید، گویی صلای عشق درمی‌دهند، نیست؟

کاسیو به‌راستی که سراپا کمال است.

یاگو خوب، سعادت فرش بسترشان باد! بیایید، سرکار معاون، من یک کوزه شراب دارم. بیرون، یکی دو تن از مردان قبرسی هستند که به‌رغبت جام خود را به سلامت اتللوی زنگی خواهند نوشید.

کاسیو امشب، نه، یاگوی عزیزم: من تاب باده‌پیمایی بسیار کم دارم. به‌رغبت می‌توانم آرزو کنم کاش ادب رسم دیگری برای نشاط و خوشی اختراع می‌کرد.

یاگو اوه! اینان با ما دوست‌اند. تنها یک پیاله! باقی را من به‌جای شما سر می‌کشم.

کاسیو من امشب تنها یک پیمانه، که آن را هم پنهانی به آب آغشته بودم، زده‌ام! ببینید به چه حال افتاده‌ام. بدبختانه، این نقص در من هست، و دیگر یارای آن ندارم که ناتوانی خود را باز به آزمایش بگذارم.

یاگو چه می‌گویی، مرد! شب جشن و شادی است. دوستان ما میل دارند با شما پیاله‌ای بزنند.

کاسیو کجا هستند؟

یاگو همین‌جا، دم در. خواهش می‌کنم بگویید که بیایند.

کاسیو خوب، می‌گویم؛ اما به رضای دل نیست.

(بیرون می‌رود)

یاگو اگر بتوانم، از پس آنچه تاکنون امشب نوشیده است، تنها یک پیمانهٔ دیگر به خوردش بدهم، در پرخاشگری و ستیزه‌جویی چیزی از سگ معشوقهٔ جوانم کم نخواهد داشت. این رودریگوی احمقِ من هم، که عشق کم‌وبیش دیوانه‌اش کرده، امشب پیمانه از پس پیمانه به‌یاد دسدمونا سرکشیده و اینک جزو نگهبانان است. این سه تن مردان قبرسی را نیز، که مانند همهٔ پروردگان این جزیرهٔ جنگاور سری پرباد دارند و با بدگمانی مراقب‌اند که گردی بر دامن کبریاشان ننشیند، سرشان را با جام‌های لبالب گرم کرده‌ام. آنان نیز به نگهبانی گماشته شده‌اند. حال، در میان این گلهٔ بدمستان باید کاسیو را به کاری وادارم که اهانتی به مردم جزیره باشد. ها، اینک می‌آیند. اگر خواب من به‌درستی تعبیر گردد، دیگر کشتی‌ام باد در بادبان دارد و آزادانه با جریان پیش می‌رود.

(کاسیو با مونتانو و چند نجیب‌زاده وارد می‌شود، به دنبال آنان خدمتکاران شراب می‌آورند)

کاسیو به‌خدا، قبلاً یک دور شراب به من پیموده‌اند.

مونتانا راستش، خیلی کم؛ به شرافت سربازیم، یک پیمانه بیشتر نخواهد بود.

یاگو های، شراب!

می چو در بزم مردان به‌گردش درآید،

در طنین جام و ساغر بباید.

ای تو از پشت آدم،

زندگی چیست؟ یک دم.

می بخور تا زدل غم زداید.
های، بچه‌ها، شراب!

کاسیو سرود بسیار دلکشی بود، به‌خدا!

یاگو در انگلستان آموخته‌ام، که راستی، مردمش در باده‌پیمایی دستی دارند. دانمارکی و آلمانی، یا آن هلندی شکم‌گنده، ـ آهای، شراب! ـ بلی، همه پیش انگلیسی هیچ‌اند.

کاسیو که آنها تا این حد در می‌گساری استادند؟

یاگو پس چه! جایی که دانمارکی مست‌ومدهوش می‌افتد، انگلیسی با خاطر آسوده پیاله می‌کشد؛ آلمانی را به یک چشم برهم زدن از پای می‌اندازد، و هنگامی که هلندی خورده‌ها را برمی‌گرداند، او باز پیمانهٔ تازه‌ای پر می‌کند.

کاسیو به سلامت سردار ما!

مونتانو موافقم، معاون؛ و حق به شما می‌دهم.

یاگو ای سرزمین دلنشین انگلستان!
شه استفن را که بود سرور آزاده‌ای،
فزون زیک اشرفی بهای جامه نبود.
بازگران آمدش جامه به یک سکه زر،
درزی را دزد خواند، بروی خشم آزمود.
آری، شاه استفن، بود یلی نامدار؛
تو چاکری، بایدت ساده و گمنام بود.
زین همه کبروغرور کشور گردد نژند؛
هان به تنت راست کن جامهٔ پارینه زود.
های، شراب!

کاسیو راستی، این یک باز سرودی دلنشین‌تر از آن دیگری است.

یاگو می‌خواهید دوباره بخوانم؟

کاسیو نه؛ زیرا آن کس که تن به چنین کارهایی بدهد، من او را شایستهٔ

مقام خویش نمی‌دانم. گرچه، خدا خود از همه برتر است. کسانی هستند که باید رستگار شوند، و کسانی هستند که نباید رستگار گردند.

یاگو درست است، سرکار معاون عزیزم.

کاسیو و اما من،ـ بی‌آن‌که قصد اهانتی به سردار یا دیگر بزرگان داشته باشم، ـ امیدوارم که رستگار باشم.

یاگو من هم، سرکار معاون، چنین امیدی دارم.

کاسیو بلی، اما به لطف و اجازهٔ شما، اول من. معاون پیش از افسر پرچمدار باید رستگار شود. از این بگذریم؛ بهتر است به وظایف خود بپردازیم. خدا از سر گناهان ما درگذرد! آقایان، برویم به کارهایمان برسیم. حضرات گمان نبرند که من مستم. ببینید: اینک افسر پرچمدار من، یاگو؛ این هم دست راست و این هم دست چپ من. دیگر مست نیستم؛ خوب می‌توانم بایستم، به‌خوبی هم می‌توانم سخن بگویم.

همه بسیار خوب، عالی!

کاسیو بلی، بسیار خوب: مبادا تصور کنید که من مستم.

(بیرون می‌رود)

مونتانا حضرات، پیش به‌سوی بارو؛ برویم و افراد را در محل پاس قرار دهیم.

یاگو این جوان را که پیش از ما رفته است می‌بینید؟ سربازی است که برازندهٔ همکاری و رایزنی سرداری چون قیصر است. ولی، یک نظر هم به عیبش بیفکنید: درست در نقطهٔ مقابل فضایلش قرار دارد، و هریک به‌اندازهٔ دیگری بزرگ است. راستی که بر او افسوس می‌خورم، و به‌سبب اعتمادی که اتللو به او دارد، می‌ترسم که این نقیصه در موقعیتی خطیر سراسر جزیره را به لرزه درآورد.

مونتانو آه، آیا غالباً بدین‌گونه است؟

یاگو دیباچهٔ خواب او همیشه همین است. اگر مستی گهواره‌جنبان او نباشد، طی دو دور عقربه‌های ساعت بیدار می‌ماند.

مونتانو بهتر است سردار را بر این نکته آگاه سازند. شاید این عیب را در او نمی‌بیند؛ یا سرشت نیکش فضایلی را که در اوست ارج می‌نهد و از رذایلش چشم می‌پوشد. چنین نیست؟

(رودریگو وارد می‌شود)

یاگو [آهسته به رودریگو] چه، شمایید رودریگو؟ خواهش می‌کنم، بروید پی معاون، زود.

(رودریگو بیرون می‌رود)

مونتانو و بسیار مایه تأسف است که این مغربی بزرگوار مقامی به اهمیت معاونت خود را به کسی بسپارد که چنین نقیصه‌ای در او ریشه دوانده است؛ این نکته را با مغربی در میان نهادن کار شرافتمندانه‌ای خواهد بود.

یاگو اگر هم این جزیرهٔ زیبا را به من ببخشند، چنین کاری نخواهم کرد. من کاسیو را دوست دارم و هرچه از دستم برآید برای رهایی او از این عیب به کار خواهم زد. ولی، گوش کنید! این هیاهو چیست؟ [از بیرون فریادی به گوش می‌رسد]: کمک کنید! به دادم برسید!

(کاسیو، سر در پی رودریگو نهاده، بار دیگر وارد می‌شود)

کاسیو پست! بی‌شرف!

مونتانو معاون، مگر چه اتفاق افتاده؟

کاسیو که تو بی‌سروپا خواسته باشی وظیفه‌ام را به من گوشزد کنی! چنان گوشمالیت بدهم که ندانی در کدام سوراخ پنهان شوی.

رودریگو مرا گوشمالی بدهید؟

کاسیو باز، باز پرحرفی، بدبخت؟

(رودریگو را می‌زند)

مونتانا [کاسیو را عقب می‌کشد] معاون عزیزم، خواهش می‌کنم دست از او بدارید.

کاسیو ولم کنید، آقا؛ وگرنه به سرتان خواهم کوفت.

مونتانا خوب، دیگر، مست هستید.

کاسیو مست!

(شمشیر می‌کشند)

یاگو [آهسته به رودریگو] با شما هستم، دربروید! بروید بیرون، فریاد و آشوب کنید.

(رودریگو بیرون می‌رود)

نه دیگر، سرکار معاون عزیز! آخر، محض خدا، حضرات! های، کمک! سرکار معاون! آقا!... مونتانو! آقا! مردم، به‌داد برسید! راستی، که نگهبانی از این بهتر نمی‌شود!

(ناقوس به صدا در می‌آید)

دیگر این کدام ابلیس است که ناقوس می‌زند؟ همهٔ شهر به‌پا خواهد خاست! محض خدا، معاون! دست نگهدارید! برای همیشه خودتان را به ننگ می‌کشید.

(اتللو و ملازمان وارد می‌شوند)

اتللو چه خبر است، این‌جا؟

مونتانو آخ! از من خون می‌رود؛ زخمی کاری به من رسیده است.

اتللو اگر از جان خود سیر نشده‌اید، دست نگهدارید.

یاگو های، معاون، دست بردارید! آقا! مونتانو! حضرات، مگر وظیفه و مقام خود را پاک از یاد برده‌اید؟ دست بدارید! سردار با شما سخن می‌گوید. شرمتان باد! دست بدارید!

اتللو چه خبر است، آخر؟ این گیرودار از کجا برخاست؟ مگر ترک شده‌ایم، تا آنچه خدا بر دست عثمانیان روا نداشت ما به‌دست خویش بر خود روا داریم؟ از روی مسیحا شرم کنید و این ستیز

وحشیانه را به یک سو نهید. آن کس که یک قدم در راه کین پیش بگذارد جان خود را سبک گرفته است؛ همین‌که از جا بجنبد کشته می‌شود. این ناقوس دل‌آشوب را خاموش کنید! مردم جزیره به وحشت می‌افتند. موضوع چیست، آقایان؟ تو، ای یاگوی درستکار که از تشویش چهرهٔ مردگان داری، بگو، چه کسی پرخاش آغاز کرد؟ به دوستی که با من داری، به تو دستور می‌دهم، بگو.

یاگو نمی‌دانم. دمی پیش، همین یک دم پیش، در سربازخانه با هم دوست بودند، رفتارشان به عروس و دامادی می‌مانست که جامه از تن برمی‌گیرند تا به بستر بروند. آنگاه، چنان‌که گویی آدمیان از تأثیر ستارگان عقل باخته باشند، یکباره شمشیر از نیام برمی‌کشند و در این پیکار خونین به سینهٔ هم حواله می‌کنند. نمی‌توانم بگویم از کجا این دعوای غم‌انگیز آغاز شد. کاش هر دو پایم در جنگی افتخارآمیز از دست می‌رفت و مرا بدینجا نمی‌کشاند تا ناظر همچو صحنه‌ای گردم!

اتللو میکل، شما را چه شد که بدین‌گونه حرمت مقام خود را از یاد بردید؟

کاسیو تمنا می‌کنم معذورم دارید. نمی‌توانم سخنی بگویم.

اتللو شما، ای مونتانوی ارجمند، که همواره بنر خوی پسندیده بوده‌اید؛ شما که خردمندی و وقار جوانی‌تان را همگان دریافته‌اند و نامتان به بزرگی زبانزد خرده‌بینان نکته‌سنج بوده است؛ چه شد که شهرت خود را چنین سست گرفته‌اید و آوازهٔ بلند خود را به نام عربده‌کشان نیمه‌شب فروخته‌اید؟ جواب بدهید.

مونتانو اتللوی ارجمند، زخم سختی دارم. در این حال که لب برمی‌بندم، ـ چه، سخن گفتن برایم دردناک است، ـ افسر شما،

یاگو، می‌تواند هر آنچه من می‌دانم همه را به اطلاع شما برساند. همین‌قدر می‌دانم که امشب هیچ چیز ناروا نه گفته و نه کرده‌ام، مگر آن‌که پروای جان داشتن عیب شمرده شود و دفاع از خویشتن، آنجا که بدخواهی بر ما حمله می‌آورد، گناه باشد.

اتللو آه! به خدا، دیگر خون بر من چیره می‌شود و غضب چشم خِردم را تیره می‌سازد و می‌کوشد تا مرا به راه خود بکشد. اگر یکباره از خود به در روم و این بازوی خود را بلند کنم، دلاورترین کسی از شما در کام خشم من غرق خواهد شد. می‌خواهم بدانم این زدوخورد احمقانه چگونه آغاز شد و چه کسی محرک آن بود. و آن کس که ثابت گردد گناهکار است، اگرچه همچون برادر توأمان از هنگام ولادت به من وابسته باشد، از نظر خواهمش افکند. چه! در شهری که به حال جنگ بوده است و هنوز هم آرام نگرفته، در جایی که دل‌های مردم از هول و هراس لبریز است، این‌گونه در دل شب، در سربازخانه، آن‌هم در وقت نگهبانی به کشمکش‌های خصوصی پرداختن؟ چه کار شنیعی! یاگو، که شروع کرد؟

مونتانو اگر از راه دوستی یا همبستگی حرفه‌ای ذره‌ای در حقیقت پس و پیش کنی، سرباز نیستی.

یاگو این‌گونه سراسیمه‌ام نکنید! من ترجیح می‌دهم که زبانم از بیخ بریده شود تا بر آن سخنی به ناروا در حق میکل کاسیو بگذرد. اما، اطمینان دارم، که گفتن حقیقت به هیچ حال زیانی به او نمی‌رساند. سردار، ماجرا از این قرار است؛ مونتانو و من با هم صحبت می‌داشتیم؛ ناگهان مردی دررسید که فریاد می‌کشید و کمک می‌طلبید؛ کاسیو نیز شمشیر به‌دست سر درپی‌اش نهاده بود و می‌خواست کار او را بسازد. آنگاه، این آقا به‌سوی کاسیو رفت و سرراه بر او گرفت. خود من از پی آن مرد که فریاد

می‌کشید شتافتم تا مبادا، ـ همچنان‌که از قضا توانست بکند ـ شهر را با هیاهوی خود به وحشت افکند. باری، او که پاهای چابک‌تری داشت، از دست من در رفت. آنگاه من هرچه زودتر بازگشتم، زیرا چکاچاک شمشیرها و دشنام‌های کاسیو، که به‌راستی تا به امشب هیچ نمی‌توانم بگویم که شنیده‌ام، به گوشم می‌رسید. وقتی که باز آمدم ـ و این همه در مدت بس کوتاهی بود ـ دیدم که در برابر هم ایستاده‌اند و به یکدیگر حمله می‌برند. و بدین‌سان بودند، تا آن‌که شما آمدید و از هم جداشان کردید. بیش از این دیگر نمی‌توانم چیزی در این باره بگویم، جز آن‌که سرشت آدمی همین است؛ بهترین مردم گاه از خود به در می‌شوند. گرچه کاسیو اندکی با این آقا بدرفتاری کرد ـ آخر مردم گاه که بر سر خشم‌اند کسانی را که از نهایت خیرخواهی به میان می‌آیند می‌زنند ـ ولی عقیده‌ام بر آن است که بی‌شک کاسیو از جانب آن مرد که در رفت چنان رفتاری عجیب و ناهنجار دید که شکیبایی‌اش نتوانست تاب آورد.

اتللو می‌دانم، یاگو. صداقت و دوستی ترا بر آن می‌دارد که این کار را خرد بگیری تا تقصیر کاسیو سبک‌تر شود. و اما تو، کاسیو، ترا دوست دارم، ولی دیگر هرگز افسر من نخواهی بود.

(دسدمونا با ملازمان خود وارد می‌شود)

آخ! دلبر نازنینِ مرا بیدار کرده‌اند. [به کاسیو] ترا عبرت روزگار خواهم کرد.

دسدمونا چه خبر بود؟

اتللو دلدار من، هرچه بود، دیگر گذشت. به بستر برویم. آقا، زخم‌های شما را من خود مرهم خواهم نهاد. ایشان را ببرید.

(مونتانو را می‌برند)

یاگو، از سر احتیاط در شهر گشتی بزن و کسانی را که این

زدوخورد ناشایست به تشویش افکنده است آرام کن. دسدمونا. بیایید. زندگی سربازی همین است: باید از خواب خوش برای ستیز و آویز بیدار شد.

(همه می‌روند به جز یاگو و کاسیو)

یاگو چه! سرکار معاون، مگر زخم برداشته‌اید؟

کاسیو بلی، زخمی که هیچ جراح درمان نمی‌تواند.

یاگو اه! خدا نکند!

کاسیو شهرتم، اوه! شهرتم، نام نیکم را از دست داده‌ام. آن قسمت از وجودم را که جاودانی است از دست داده‌ام؛ آنچه مانده بهیمی است. شهرتم، یاگو، نام نیکم!

یاگو به شرافتم، گمان بردم که زخم شما بر تن بوده است. اوه! زخم بر تن کاری‌تر است تا بر شهرت و نام نیک. شهرت فریبی است سراپا پوچ و دروغ؛ غالباً هم بدون شایستگی به دست می‌آید و به‌ناحق از دست می‌رود. نه. نام نیکتان بر باد نرفته است، مگر آن‌که خود بخواهید از دست رفته‌اش بشمارید. بَه، مردا هنوز امکان آن هست که از نو به دل سردار راه یابید. شما را دمی پیش از کج‌خلقی معزول کرد. و این تنبیه بیشتر از بهر سیاست بود تا بدخواهی. درست مثل آن‌که کسی سگ بی‌آزار خود را برای ترساندن شیری زورآور بزند. از او بخواهید تا شما را عفو کند. خواهید دید که دلش با شماست.

کاسیو حاضرم از او بخواهم که تحقیرم کند، نه آن‌که همچو فرمانده شایسته‌ای را دربارهٔ افسری چون من سبکسر و می‌خواره و بی‌پروا فریب دهم. بدمستی کردن! طوطی صفت حرف زدن! به هم پریدن، لاف مردی زدن، ناسزا گفتن و با سایهٔ خود کلنجار رفتن! آه! ای روح ناپیدای شراب، اگر نامی بر تو ننهاده‌اند که بدان شناخته شوی، بگذار تا ترا ابلیس بخوانم.

یاگو آن‌که با شمشیر سر در پی‌اش نهاده بودید که بود؟ به شما چه کرده بود؟

کاسیو نمی‌دانم.

یاگو مگر امکان دارد؟

کاسیو بسی چیزها به یاد می‌آورم، اما هیچ‌کدام از آن مشخص نیست. دعوایی بود، بلی، اما هیچ نمی‌دانم برای چه. خدایا! چرا مردم باید از راه دهان دشمنی را به خود راه دهند که عقلشان را بدزدد؟ برای چه ما باید با شادی و خوشی و نشاط و دست‌افشانی خود را به صورت بهایم درآوریم؟

یاگو آه، شما که حالتان دیگر خوب به‌جاست. چه شد که مستی از سرتان پرید؟

کاسیو اهریمن می‌خوارگی جای خود را از سر لطف به اهریمن خشم داد. آری، عیبی عیب دیگرم را به من می‌نمایاند تا یکسر از خود بیزارم کند.

یاگو خوب، دیگر بیش از حد درکار اخلاق سخت می‌گیرید. با توجه به زمان و مکان و نیز موقعیتی که این سرزمین اکنون دارد، از ته دل آرزو داشتم که چنین حادثه‌ای پیش نیاید. ولی، حال که بودنی بود، باید آن را هرچه بیشتر به صلاح خود جبران کنید.

کاسیو اگر از وی خواهش کنم که مقام مرا به من بازدهد، خواهد گفت که می‌خواره‌ام! و من اگر هزار دهان داشته باشم، این پاسخ همه را خواهد بست. این دم عاقل بودن، دمی دیگر دیوانه شدن و سپس به صورت بهایم درآمدن! راستی، شگرف است! نفرین بر آن جام فزون ز اندازه باد که شیطان در آن نهفته است!

یاگو به، برادر؛ شراب خوب، اگر در آن افراط نرود، دوست خوبی برای آدمی است، بیش از این درباره‌اش بد نگویید. شما، معاون عزیزم، به‌گمانم می‌دانید که من دوستتان دارم.

کاسیو دوستی‌تان را، آقا، خوب آزمودم. مست کردم!

یاگو به! برای شما یا هرکس دیگری در زندگی گاه اتفاق می‌افتد که مست کند. به شما بگویم چه باید بکنید. سردار حقیقی ما اینک زنِ سردار است. و من در این‌باره می‌توانم چنین چیزی بگویم. زیرا او دل و جان، همه را، وقف تحسین و پرستش هنر و زیبایی زنش کرده است. بروید و صادقانه نزد او به خطای خود اعتراف کنید؛ اصرار ورزید؛ آسوده‌اش نگذارید؛ البته به شما کمک خواهد کرد تا به مقام خود بازگردید. این زن سرشتی چنان بخشنده و مهربان و آمادهٔ نیکی دارد که اگر بیش از آنچه از او خواسته‌اند عطا نکند آن را نقصی بر خود خواهد شمرد. از او بخواهید که این رشتهٔ گسیخته را میان شما و شوهرش گره بزند. سر هرچه بگویید شرط می‌بندم که پس از این گسیختگی دوستی‌تان نیرومندتر از پیش خواهد گشت.

کاسیو راهنمایی خوبی است که می‌کنید.

یاگو باور کنید که این همه از دوستی صادقانه و مهربانی بی‌غش من است.

کاسیو صمیمانه باور دارم. فردا صبح زود می‌روم و از دسدمونای پاکدامن تمنا می‌کنم تا درکار من وساطت کند. و اگر بخت در این کار با من یاری نکند، دیگر جای آن است که نومید گردم.

یاگو درست است. شب‌به‌خیر، معاون؛ دیگر باید به گشت بروم.

کاسیو شب‌به‌خیر، یاگوی شریف!

(بیرون می‌رود)

یاگو کیست که بگوید من نقش پستی را بازی می‌کنم؟ و حال آن‌که این اندرز که به او دادم جوانمردانه و بی‌غش است، به عقل راست می‌آید و به‌راستی یگانه راهی است که مغربی را با او باز بر سر لطف آورد. دسدمونای نازکدل را بسیار آسان می‌توان به هرگونه

اقدام خیرخواهانه کشاند. سرشتی مانند عناصر چهارگانه برومند و بخشنده دارد. بر اوست که دل مغربی را نرم کند. چه، اگر هم از وی بخواهد که از تعمید و دیگر رمزها و نشانه‌های ایمان درگذرد، دریغ نخواهد داشت. آری، جانش چنان به عشق او پای‌بند است که دسدمونا به میل خویش می‌تواند بسازد و ویران کند، و بر چنین شوهر ضعیف نفسی هوس خود را همچون خدا فرمانروا گرداند. پس، منی که به کاسیو راهی نشان می‌دهم که راست او را به‌سوی مقصود می‌برد، برای چه پست باشم؟ آه! ای خدایان دوزخ، هنگامی که اهریمنان سیاه‌ترین گناهان را تدارک می‌بینند، نخست آن‌را به رنگ‌های آسمانی می‌آرایند؛ درست همان‌گونه که من اینک می‌کنم. چه، در همان اثنا که این دیوانهٔ پاکدل از دسدمونا استدعا می‌کند که سرنوشتش را بهبود بخشد و دسدمونا نیز به‌گرمی از او نزد مغربی هواخواهی می‌نماید، من این زهر را درگوش وی خواهم ریخت که خواهش دسدمونا جز به انگیزهٔ حظ نفسانی نیست. ازاین‌رو، دسدمونا هرچه در بهبود کار او کوشاتر باشد، بیشتر عزت و اعتبار خود را نزد مغربی از دست خواهد داد. بدین‌سان من فضیلت دسدمونا را به رنگ قیر می‌آرایم و از نیکدلی او دامی می‌سازم تا همه‌شان را در آن گرفتار کنم.

(رودریگو دوباره وارد می‌شود)

ها، رودریگو!

رودریگو من به این‌جا از پی شکار آمده بودم. اما می‌بینم آن تازی که شکار می‌گیرد نیستم، بلکه کار من همه عوعو کردن است. پولم تقریباً ته کشیده؛ امشب کتک بسیار مفصلی خورده‌ام. به‌گمانم نتیجهٔ کارم آن خواهد بود که پس از این همه رنج تنها تجربه بیندوزم، و ناچار با کیسهٔ تهی ولی با اندکی بیش دانایی به ونیز بازگردم.

یاگو چه فقیرند کسانی که شکیبایی ندارند! کدام زخم جز به‌تدریج بهبود یافته است؟ تو خود می‌دانی که کار ما به تدبیر عقل است، نه جادوگری، و عقل برای هر کاری مهلت می‌طلبد. آخر، مگر همه چیز به‌خوبی پیش نمی‌رود؟ کاسیو تو را زد، درست؛ اما تو در ازای این صدمهٔ ناچیز کاسیو را معزول کردی. هرچند چیزهایی هست که در آفتاب زودتر می‌روید، ولی میوه‌هایی زودتر می‌رسد که شکوفه‌اش زودتر آمده باشد. پس، اندکی صبر کن! آه! به نماز سوگند که صبح فرارسید. در کامجویی و کار، هر دو، وقت کوتاه می‌نماید. دیگر برو؛ به مسکنی که برایت معین شده است برو؛ برو، می‌گویم. به‌زودی چیزهای بیشتری خواهی دانست. دیگر، برو، نه.

(رودریگو بیرون می‌رود)

دو کار باید کرد. یکی آن‌که زنم به وساطت از کاسیو نزد بانوی خود برود ـ من او را به این کار را خواهم داشت ـ دیگر آن‌که خود من در این اثنا مغربی را از این‌جا دور کنم و درست هنگامی او را بیاورم که بتواند کاسیو را در حین خواهش و تضرع نزد زنش ببیند. بلی، این راهی است که باید در پیش گیرم. دیگر این گوی و این میدان!

(بیرون می‌رود)

پردهٔ سوم

صحنهٔ یکم

قبرس. مقابل سردر کاخ.
کاسیو و چند نوازنده وارد می‌شوند.

کاسیو آقایان، هم این‌جا آهنگی بنوازید، رنجتان بی‌پاداش نخواهد ماند. اما، چیز کوتاهی باشد. پس از آن هم بگویید: «روزتان بخیر و سلامت باد، سردار».

(دلقک وارد می‌شود)

دلقک آه، آقایان، مگر گذار سازهایتان به ناپل افتاده است که این‌جور از بینی حرف می‌زنند؟

نوازندهٔ اول چطور آقا، چطور؟

دلقک بفرمایید، آیا این سازها بادی است؟

نوازندهٔ اول خوب، بلی، آقا، بادی است.

دلقک پس، به‌هر کدامشان یک دم آویزان است، ها؟

نوازندهٔ اول دم به چه آویزان است، آقا؟

دلقک به، آقا! به بسیاری از سازهای بادی که من سراغ دارم. خوب، آقایان، این پول را برای شما فرستاده‌اند. آهنگ‌هایتان چنان به دل سردار نشسته که از شما خواهش کرده است لطف بفرمایید و دیگر هیاهو نکنید.

نوازندهٔ‌اول بسیار خوب، آقا، دیگر نخواهیم کرد.

دلقک البته، اگر آهنگی باشد که به‌گوش شنیده نشود، می‌توانید از نو بزنید. چه، به قراری که می‌گویند، سردار چندان موسیقی دوست ندارد.

نوازندهٔ‌اول ما همچو آهنگی نداریم، آقا.

دلقک پس نی‌هایتان را در انبان بگذارید و بروید. من باید به کارم برسم. ها، از نظر محو شوید، زود!

(نوازندگان بیرون می‌روند)

کاسیو دوست آزاده‌ام، گوش به من داری؟

دلقک دوست آزاده‌تان گوش به شما ندارد، من دارم.

کاسیو خواهش می‌کنم، دست از شوخی بردار. این سکهٔ ناچیز طلا را بگیر. آن خانم که همدم بانوی سردار است، اگر از بستر برخاسته باشد، به او بگو که کاسیو نامی تقاضا دارد رخصت گفتگوی مختصری به وی اعطا شود. ها، این زحمت را قبول می‌کنی؟

دلقک خانم از بستر برخاسته است، آقا. اگر گذارش به این‌جا بیفتد، ظاهراً خواهشتان را به اطلاعش خواهم رسانید.

(دلقک بیرون می‌رود)

(یاگو وارد می‌شود)

کاسیو چه به‌موقع رسیدی، یاگو.

یاگو پس شما هیچ نخوابیده‌اید؟

کاسیو ناچار، نه. وقتی که از هم جدا می‌شدیم، دیگر روز فرا رسیده بود. من، یاگو، جسارت ورزیده‌ام و کسی را از پی زنتان فرستاده‌ام. خواهشم این است که برای من قرار ملاقاتی از دسدمونای پاکیزه خو بگیرد.

یاگو هم‌اکنون او را نزد شما خواهم فرستاد. خودم نیز وسیله‌ای

خواهم جست که مغربی را از سر راهتان دور کنم، تا به فراغ دل بتوانید دربارهٔ کارتان گفتگو کنید.

کاسیو چقدر باید از شما سپاسگزار باشم.

(یاگو بیرون می‌رود)

فلورانسی، تا این‌حد نیکدل و شریف هرگز ندیده‌ام.

(امیلیا وارد می‌شود)

امیلیا صبح‌بخیر، معاون عزیز. از این پیشامد ناگوار که به شما روی آورده متأسفم. ولی به‌زودی همه چیز رو به اصلاح خواهد گذاشت. هم‌اکنون سردار و زنش در این‌باره سرگرم گفتگو هستند و دسدمونا به‌گرمی جانب شما را گرفته است. در پاسخ او، مغربی می‌گوید آن‌کس که از شما زخم خورده نام و آوازهٔ بلندی در قبرس دارد و حامیانش بس نیرومندند. از این‌رو به حکم عقل سلیم ناچار است شما را از خود دور کند. ولی اطمینان می‌دهد که شما را دوست می‌دارد و نیازی بدان نیست که کسی به شفاعت برخیزد، بلکه همان دوستی او در فرصتی هرچه مناسب‌تر خواهد توانست شما را دوباره به کارتان بازگرداند.

کاسیو با این‌همه، تمنا می‌کنم، اگر مناسب بدانید و امکان باشد، ترتیبی بدهید تا بتوانم به‌تنهایی گفتگوی مختصری با دسدمونا داشته باشم.

امیلیا خواهش می‌کنم، به‌درون بیایید. کاری می‌کنم که بتوانید آزادانه با هم سخن بگویید.

کاسیو سخت رهین منت شما هستم!

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ دوم

اطاقی در کاخ.

اتللو، یاگو و چند نجیب‌زاده وارد می‌شوند.

اتللو یاگو، این نامه‌ها را به ناخدا بده، و به او بسپار که مراتب چاکری مرا به‌عرض سنا برساند. پس از آن هم به‌سراغ من بیا، می‌روم تا سری به کارهای ساختمانی بزنم.

یاگو بسیار خوب، سرور گرامی، اطاعت می‌کنم.

اتللو حضرات، آیا به دیدن این استحکامات می‌رویم؟

نجیب‌زاده‌ها منتظر اوامر عالی هستیم.

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ سوم

مقابل سردر کاخ. دسدمونا، کاسیو و امیلیا وارد می‌شوند.

دسدمونا کاسیوی عزیزم، مطمئن باش، آنچه از دستم برآید دربارهٔ تو خواهم کرد.

امیلیا بانوی گرامی، کوتاهی ننمایید. باور کنید، شوهرم چنان افسرده است که گویی این حادثه برای خود او پیش آمده است.

دسدمونا چه مرد نیکی! کاسیو، هیچ شک نکنید که من میان شما و سرور خود همان دوستی پیشین را برقرار خواهم ساخت.

کاسیو بانوی نیکدل، بدانید که از خوب و بد هرچه پیش آید میکل کاسیو همواره چاکر وفادار شماست.

دسدمونا می‌دانم و سپاسگزارم. شما سرورم را دوست دارید، مدت‌هاست که او را می‌شناسید؛ کاملاً مطمئن باشید که او جز تا زمانی که مقتضای سیاست است به دوری شما رضا نخواهد داد.

کاسیو بلی، اما بانوی من، امکان آن هست که این سیاست چندان به درازا بکشد و از بهانه‌های خوب و دلچسب و احوال گوناگون مایه بگیرد که سرانجام، چون از نظر دورم و مقامم، به دیگری سپرده شده است، سردار دوستی و خدمات مرا از یاد ببرد.

دسدمونا چنین گمان مبر. من این‌جا در حضور امیلیا مقام تو را ضمانت می‌کنم. یقین بدان که من هرگاه که عهد دوستی ببندم تا پایان بدان عمل خواهم کرد. مجال قرار و آرام به سرور خود نخواهم داد؛ بیدارش نگه خواهم داشت و چندان در این‌باره سخن خواهم‌گفت که دیگر طاقت برایش نماند و سر فرود آورد. بستر را در نظرش مکتب درس خواهم نمود و سفره و میز را اقرارگاه. به هر کاری که دست ببرد نام کاسیو و خواهش کاسیو را بدان خواهم افزود. پس، آسوده باش: وکیل تو اگر هم بمیرد از کار تو فارغ نخواهد نشست.

(اتللو و یاگو در ته صحنه ظاهر می‌شوند)

امیلیا بانوی من. اینک سرورم که می‌آید.

کاسیو بانوی من، دیگر از شما رخصت رفتن می‌خواهم.

دسدمونا برای چه؟ بمان و گوش کن چگونه سخن خواهم‌گفت.

کاسیو اکنون نه، بانوی من؛ خاطرم سخت پریشان است؛ نخواهم توانست کمکی به پیشرفت مقصود خود کنم.

دسدمونا باشد، هرگونه که خود می‌پسندید.

(کاسیو بیرون می‌رود)

یاگو ها! هیچ خوشم نیامد.

اتللو چه می‌گویی؟

یاگو هیچ، سرور من، شاید هم نمی‌دانم چه می‌گویم.

اتللو این کاسیو نبود که از پیش زنم رفت؟

یاگو کاسیو، سرور من؟ نه، یقیناً نه. نمی‌توانم تصور کنم که او همین‌که ببیند شما می‌آیید مانند گناهکاران در برود.

اتللو یقین دارم که خودش بود.

دسدمونا ها، سرور من، شمایید؛ من این‌جا با یک دادخواه، با کسی که از خشم شما دل‌آزرده است، سخن می‌گفتم.

اتللو منظورتان چه کسی است؟

دسدمونا آه، معاون شما، کاسیو. سرور مهربانم، اگر هنوز پسند شما هستم و می‌توانم راهی به دلتان داشته باشم، هم‌اکنون با وی آشتی کنید. چه، اگر او دوستار وفادار شما نبوده باشد، اگر او ندانستهِ، نه از روی شرارت، به این لغزش دچار نگشته باشد، پس راستی که من از شناختن چهرهٔ مردم شریف عاجزم. خواهش می‌کنم، نزد خود بازش گردان.

اتللو او بود که از این‌جا رفت؟

دسدمونا بلی، همو بود؛ اما چنان افسرده و نزار که پاره‌ای از اندوهش بر جانم نشست و مرا در رنج او شریک ساخت. دلدار من، او را نزد خود بازگردان.

اتللو دسدمونا، نازنینم، این دم نه، وقتی دیگر.

دسدمونا ولی، آیا به‌زودی؟

اتللو برای خاطر شما، نازنینم، هرچه زودتر.

دسدمونا امشب، وقت شام؟

اتللو نه، امشب نه.

دسدمونا پس، فردا هنگام ناهار؟

اتللو برای ناهار در خانه نخواهم بود؛ فرماندهان را باید در ارگ ببینم.

دسدمونا پس کی؟ فردا شب، یا سه‌شنبه صبح؟ سه‌شنبه ظهر یا شب؟ چهارشنبه صبح؟ خواهش می‌کنم، وقتش را معین کن. اما از سه‌روز دیرتر نباشد. راستی، که از کرده پشیمان است. اما، با آن‌که گفته‌اند که در جنگ بهترین مردان را باید مایهٔ عبرت دیگران کرد، تا آنجا که به عقل سادهٔ ما می‌رسد تقصیرش روی‌هم آنقدر نیست که حتی سزاوار یک توبیخ فردی باشد. خوب، کی بیاید؟ اتللو، بگویید ببینم: من به‌راستی نمی‌دانم چه

چیزی را ممکن است شما از من بخواهید که من از آن سر باز زنم، یا بدین‌گونه در به‌جا آوردن آن تردید روا دارم. حال آن‌که دربارهٔ این میکل کاسیو، که با شما به خواستگاری من می‌آمد و بارها اگر من عیبی بر شما می‌گرفتم به هواخواهی شما برمی‌خواست، باید عفو او را این همه به‌دشواری به دست آورم! باور کنید، من اگر بودم بیش از این‌ها می‌کردم...

اتللو خواهش می‌کنم، بیش از این چیزی مگو. بگو هر وقت که می‌خواهد بیاید؛ من از تو چیزی دریغ نمی‌دارم.

دسدمونا به، بخشش این نیست. مثل آن است که از شما خواسته باشم دستکش به دست کنید، یا خورش‌های خوشگوار بخورید، یا خود راگرم نگهدارید، یا از شما بخواهم هر کار دیگری که برای وجودتان سودمند است بکنید. نه، هرگاه خواسته باشم عشق شما را به محک آزمایش بگذارم، البته، چیزی بس مهم و بس دشوار از شما خواهم خواست که از برآوردن آن به وحشت افتید.

اتللو من از تو چیزی دریغ نمی‌دارم. و اینک از تو تمنا می‌کنم، اندکی مرا تنها بگذار.

دسدمونا چه می‌شود که این را از تو دریغ بدارم؟ ولی، نه خدا نگهدار، سرور من.

اتللو خدا نگهدار، دسدمونای من. دمی دیگر به تو خواهم پیوست.

دسدمونا بیایید، امیلیا. بگذار هرچه پسند خاطر شماست همان باشد. شما به هرچه اراده کنید، فرمانبردارم.

(با امیلیا بیرون می‌رود)

اتللو آخ! افسونگر بی‌همتایم! اگر هم به آتش دوزخ بیفتم، باز دوستت دارم! آندم که سر از دوستیت بتابم، بی‌شک جهان زیرورو شده است.

یاگو سرور ارجمند!

اتللو چه می‌گویی، یاگو؟

یاگو آن زمان که به خواستگاری بانوی من می‌رفتید، میکل کاسیو از عشقتان خبر داشت؟

اتللو بلی، از آغاز تا انجام، برای چه می‌پرسی؟

یاگو برای خرسندی اندیشه‌ام؛ منظور بدی در میان نیست.

اتللو کدام اندیشه‌ات، یاگو؟

یاگو گمان نمی‌کردم که کاسیو او را می‌شناخت.

اتللو اوه! چرا؛ غالباً هم میان ما واسطه بود.

یاگو راستی؟

اتللو راستی! بلی، راستی. مگر جای حرفی در آن می‌بینی؟ مگر او مرد درست‌کرداری نیست؟

یاگو درست‌کردار، سرور من؟

اتللو درست‌کردار، بلی، درست‌کردار.

یاگو سرور من. تا آنجا که من می‌دانم...

اتللو ها، چه فکر می‌کنی؟

یاگو چه فکر می‌کنم، سرور من؟

اتللو چه فکر می‌کنم، سرور من! به‌خدا، عین گفتهٔ مرا به من برمی‌گرداند. پنداری دیو بس هولناکی در اندیشه دارد که جرئت نمی‌کند نشان بدهد. نه، تو چیزی در سر نهفته داری. دمی پیش، هنگامی که کاسیو از پیش زنم رفت، شنیدم که می‌گفتی خوشت نیامد؛ از چه چیزی خوشت نیامد؟ وقتی هم که گفتم در همهٔ آن مدت که با دسدمونا سروسری داشتم کاسیو رازدار من بود، فریاد کشیدی راستی! و ابروانت را به‌هم برآوردی، چنان‌که گویی اندیشهٔ وحشت‌زایی را در مغز خود پنهان می‌ساختی. اگر دوستم داری، اندیشه‌ات را بر من آشکار کن.

یاگو سرور من، خود می‌دانید که من دوستدار شما هستم.

اتللو از تو باور دارم. و چون می‌دانم که سرشار از دوستی و راستی هستی، و سخنانت را پیش از آن‌که بر زبان آری نیک می‌سنجی، از این‌رو مکث‌های تو مرا بیشتر می‌ترساند. چه، این‌همه، در مردم فرومایهٔ نادرست دروغ‌زن، اداهایی است که بدان خو گرفته‌اند؛ اما در مردی پاک‌نهاد اشارات سرپوشیده‌ای است که از قلبی که سودا را بر آن دستی نیست بیرون می‌تراود.

یاگو دربارهٔ میکل کاسیو به‌جرئت سوگند می‌خورم که فکر می‌کنم درستکار باشد.

اتللو من هم چنین فکر می‌کنم.

یاگو انسان باید همان که می‌نماید باشد، یا کاش نتواند جز آنچه هست جلوه کند!

اتللو البته، انسان باید همان که می‌نماید باشد.

یاگو از همین روست که من فکر می‌کنم کاسیو مرد درستکاری است.

اتللو نه، در پس این گفتهٔ تو چیزهای دیگری هست. از تو خواهش دارم، همان‌گونه که در دلت با خود زمزمه می‌کنی با من سخن بگو. و بدترین اندیشه‌های خود را با بدترین کلمات بیان کن.

یاگو سرور عزیزم، معذورم دارید. البته من نسبت به شما وظایفی دارم که باید بدان عمل کنم؛ اما بدانچه حتی بردگان زرخرید از آن معاف‌اند موظف نیستم. اندیشه‌هایم را بر زبان آرم؟ فرض کنیم که همه پست و دروغ باشد؛ چه، آخر کدام کاخ است که گاه چیزهای زشت و پلید بدان راه نیابد؟ و چه کسی قلب چنان پاکی دارد که گاه پاره‌ای بدگمانی‌های ناروا پهلو به پهلوی اندیشه‌های صحیح در آن بر مسند قضا ننشیند؟

اتللو یاگو، اگر همین‌قدر حدس بزنی که بر دوستت ستمی روا

می‌دارند و باز گوش او را براندیشه‌های خود بیگانه بشماری، توطئه‌ای است که برضد دوست خود چیده‌ای.

یاگو تمنا می‌کنم از شما... آخر، احتمال دارد که در پیش‌بینی خود بر خطا باشم. آری، اقرار می‌کنم که این عیب در سرشت من است که همه‌جا بدی و ناپاکی می‌بینم، و چه‌بسا که غیرت آنجا که خطایی نبود به چشمم خطا نموده است. پس مبادا خرد شما بر کسی که قضاوتی چنین ناقص دارد اعتنا کند و از پراکنده‌گویی‌ها و ملاحظات نادرستش دردسری برایتان فراهم آورد. نه برای آسایش خاطر و برای خیروصلاح شما، و نه همچنین به‌خاطر مردمی و شرف و عقل خود من، نباید بگذارم که اندیشه‌های مرا دریابید.

اتللو منظورت چیست؟

یاگو برای مرد و زن، سرور عزیزم، نام نیک گوهر بی‌همتای روح است. کسی که کیسه‌ام را از من بدزدد، پر کاهی دزدیده است. ای... چیزی هست و باز هیچ نیست. از آن من بود و اینک از آن اوست؛ همچنان‌که پیش از این هم از آن هزاران کس دیگر بود. ولی آن کس که نام نیک مرا به غارت می‌برد، مرا از چیزی محروم می‌کند که خود او را غنی نمی‌گرداند، و به‌راستی مرا بینوا به جا می‌گذارد.

اتللو به خدا سوگند، باید به اندیشه‌ات پی ببرم.

یاگو اگر هم قلب من به دست شما باشد، نمی‌توانید به اندیشه‌ام پی ببرید، تا چه رسد به آن‌که قلبم به اختیار خود من باشد.

اتللو هاه؟

یاگو اوه! سرور من. از حسد بپرهیزید. حسد آن دیو سبز چشمی است که طعمه‌اش را با خنده‌های استهزا می‌درد. آن مرد زن‌باخته‌ای که به‌یقین می‌داند چه بر سرش رفته است، مهر

همسر خطاکار را از دل برمی‌کند و زندگی به خوشی می‌گذارد. ولی، آه! چه دقایق دوزخی بر آن کس می‌گذرد که دیوانهٔ عشق است و شک در دلش لانه کرده؛ ظنین است و باز به‌شدت دوست می‌دارد.

اتللو وای، بدبختی!

یاگو تنگدستِ خرسند توانگر است، توانگر چندان که باید. اما ثروت بی‌کران، برای کسی که همواره می‌ترسد درویش گردد، همچون زمستان بی‌برگ‌ونواست. ای خدای مهربان، جان همهٔ زاد و رود مرا از حسد برهان!

اتللو چه؟ این سخنان برای چیست؟ گمان می‌کنی من کسی باشم که زندگی را به حسد بگذرانم و به اقتضای بدر و هلال ماه دچار بدگمانی‌های نو به نو شوم؟ نه، شک بردن همان است و عزم جزم داشتن همان. آن روز که من جان خود را با حدس‌های میان‌تهی و پرباد، از آن‌گونه که تو بدان اشاره می‌کنی، مشغول دارم، باید مرا بدهند و یک بز بستانند. اگر گفته شود که زنم زیباست، یا سفره‌اش رنگین است، یا معاشرت را دوست می‌دارد، یا در سخن بی‌باک است، خوب سرود می‌خواند و بازی می‌کند و می‌رقصد، این‌همه چیزی نیست که مرا حسود گرداند. آنجا که پارسایی و آزرم هست، این‌همه باز بر ارزش آن می‌افزاید. همچنین، برازندگی ناچیز من بر آنم نمی‌دارد که کمترین ترسی به دل راه دهم یا از وفاداریش بهِ تردید افتم. زیرا، با چشم باز مرا اختیار کرد. نه، یاگو، پیش از آنکه شک در من پدید آید باید چیزی دیده باشم؛ و آن‌گاه که شک به دلم راه یافت، باید دلیل و بیّنه‌اش باشد؛ و پس از به دست آمدن دلیل، دیگر چاره جز این نیست که عشق و حسد را به‌یک‌باره از دل برکنم.

یاگو مایهٔ خشنودی من است. چه، می‌بینم که اکنون می‌توانم دوستی و وفاداری خود را بی‌پرده‌تر به شما نشان دهم. باری، چون موظف به گفتن هستم، از من بشنوید. سخن از دلیل و بیّنه هنوز در میان نیست. ولی، مراقب همسر خود باشید؛ رفتار او را با کاسیو در نظر بگیرید. چشمتان باز باشد، اما نه حسود باشید و نه زودباور. روا نیست که شما با چنین سرشت آزاده و شریف از سر نیکدلی دچار فریب گردید. مواظب باشید. زیرا خصلت زنان کشورمان را من خوب می‌شناسم. در ونیز، پیش چشم آسمان نیرنگ‌هایی می‌بازند که هرگز جرئت نمی‌کنند بر شوهران خود فاش سازند. همّشان هیچ بر آن نیست که مرتکب گناه نشوند، بلکه آن‌را هرچه بهتر نهفته دارند.

اتللو آیا به‌راستی می‌گویی؟

یاگو مگر نه پدرش را برای ازدواج با شما فریب داد؟ و هنگامی که به نظر می‌آمد از نگاه شما به خود می‌لرزد و وحشت دارد، بیش از همه شیفتهٔ آن بود.

اتللو بلی، چنین بود.

یاگو خوب، پس خود نتیجه بگیرید. دختری که با همهٔ جوانی توانسته باشد چشمان پدرش را با همین ظاهرسازی‌ها همچون چشم شاهین بدوزد، تا به حدی که گمان جادوگری بر شما برد... به! راستی که سزاوار نکوهشم. در نهایت فروتنی از شما تمنا می‌کنم افراط مرا در دوستی که به شما دارم بر من ببخشید.

اتللو برای همیشه سپاسگزار توام.

یاگو می‌بینم سخنان من شما را اندکی آشفته کرده است.

اتللو نه، به‌هیچ وجه.

یاگو باور کنید، می‌ترسم موجب پریشانی خاطر شما شده باشد. امیدوارم از نظر دور ندارید که آنچه گفته‌ام همه از دوستی

سرچشمه می‌گیرد. ولی، می‌بینم که منقلب هستید. تمنا می‌کنم، سخنان مرا به معنایی بیش از آنچه هست مگیرید و از مرز حدس و گمان فراتر نروید.

اتللو نه، مطمئن باش.

یاگو سرور من، اگر چنین کاری کنید، سخنانم چنان نتایج زشتی به‌بار خواهد آورد که هیچ در نیت من نبوده است. کاسیو دوست باارزش من است. سرور من، می‌بینم که منقلب هستید.

اتللو نه، چندان منقلب نیستم. فکرم همه این است که دسدمونا پاکدامن است.

یاگو عمرش به پاکدامنی دراز بادا! و عمر شما نیز، که چنین می‌اندیشید!

اتللو اما، طبیعت گاه چگونه منحرف می‌شود!

یاگو بلی، نکته همین‌جاست. بی‌پرده‌تر بگویم، این‌که او خواستگاران بسیاری را که هموطن و همرنگ و هم‌پایهٔ او بودند از خود راند، ـ و می‌دانید، این همه چیزهایی است که گرایش طبع بدان است.ـ هه! یک همچو رفتار از خواستی هرزه و سرشتی نامتعادل و اندیشه‌های خلاف طبیعت خبر می‌دهد. ولی، مرا ببخشید. در این‌جا من به‌طور مشخص از او سخن نمی‌گویم. گرچه، در مورد او باید از آن ترسید که به ذوق سلیم بازگردد و شما را با مردان کشور خود قیاس کند و احتمالاً پشیمان گردد.

اتللو خوب، خدا نگهدارا اگر چیز تازه‌ای دیدی، به اطلاع من برسان؛ به زنت بسپار که مراقب باشد. دیگر مرا تنها بگذار، یاگو.

یاگو سرور من، اینک مرخص می‌شوم.

(قصد رفتن می‌کند)

اتللو برای چه زن گرفتم؟ بی‌شک این نیک‌مرد بیش از آنچه گفته، بسی بیش از آنچه گفته، دیده است و می‌داند.

یاگو [برمی‌گردد] سرور من، می‌خواستم از حضورتان تمنا کنم که در این باره بیش از این غور نکنید: کار را به گذشت زمان واگذارید. گرچه حق آن است که کاسیو به کار خویش بازگردد، ـ چه بی‌شک به شایستگی از عهدهٔ آن برمی‌آید، ـ ولی بهتر است یک‌چند او را دور نگهدارید تا بهتر پی‌ببرید چگونه مردی است و چه وسیله‌ها برمی‌انگیزد. هرگاه توجه یافتید که بانوی شما برای برگرداندن او به خدمت بر شدت اصرار خود می‌افزاید و سخت مزاحم می‌گردد، از این نکته به بسی چیزها پی توانید برد. اما تا آن‌زمان چنان تصور کنید که من در نگرانی‌های خود راه افراط پیموده‌ام. و راستی من خود دلایل نیرومندی دارم که چنین گمانی بر خویشتن ببرم. از حضورتان تمنا دارم، فعلاً بی‌گناهش بدانید.

اتللو از رفتار من نگراش مباش.

یاگو یک‌بار دیگر اجازه رفتن می‌خواهم.

(بیرون می‌رود)

اتللو مرد بی‌اندازه درستی است، و در کمال دانایی بر همهٔ انگیزه‌های اعمال انسانی آگاه است. هرگاه بر من ثابت شود که شاهین من هوای رمیدن دارد، اگرچه پای‌بندش از تارهای قلب من باشد، صفیرکشان می‌رانمش و به باد می‌سپارم تا به دلخواه خود طعمه بجوید. شاید از آن‌رو که سیاهم و آن گفتار چرب و نرم بزم‌آرایان در من نیست، شاید از آن‌رو که سال‌های زندگیم رو به نشیب دارد ـ گرچه هنوز چندان محسوس نیست ـ زنم از دست رفته و فریبم داده است؛ و اینک تنها دلخوشیم باید آن باشد که از او بیزار باشم. آه! نفرین بر زناشویی باد! ما این موجودات شریف را از آنِ خود می‌دانیم، اما بر هوس‌ها و سوداهایشان دست نداریم. اوه! بهتر می‌دانم وزغی باشم و در هوای نمناک سیاه‌چالی به‌سر برم تا آنکه گوشه‌ای از آنچه

دوست می‌دارم برای تمتع دیگران باقی گذارم. و با این همه، این مصیبت خاص مردان بزرگ است؛ مردم ساده از این حیث بر ایشان امتیاز دارند. آری، سرنوشتی است چون مرگ چاره‌ناپذیر؛ و از همان هنگام که پا به جهان می‌گذاریم، این آفت تیزچنگ در کمین ماست. ـ ها! دسدمونا می‌آید. اگر چنین زنی ناپاک باشد، اوه! پس خداوند خود را به مسخره گرفته است. نه، چنین چیزی را باور نمی‌کنم.

(دسدمونا و امیلیا وارد می‌شوند)

دسدمونا ها، اتللوی عزیزم، ناهارتان، و نیز بزرگان جزیره که دعوت کرده‌اید، به انتظار شما هستند.

اتللو جای آن است که سرزنشم کنید.

دسدمونا برای چه این‌سان به ناتوانی سخن می‌گویید؟ مگر حالتان خوش نیست؟

اتللو این‌جای پیشانیم درد می‌کند.

دسدمونا بی‌شک از بیدارخوابی است. برطرف خواهد شد. بگذارید سرتان را محکم ببندم همین ساعت بهبود خواهید یافت.

اتللو دستمالتان بیش از حد کوچک است.

(دستمال از کف دسدمونا می‌افتد)

دردم را به خود واگذارید. برویم، با شما می‌آیم.

دسدمونا از این که حالتان خوش نیست بسیار پریشانم.

(اتللو و دسدمونا بیرون می‌روند)

امیلیا چه خوب شد که این دستمال را پیدا کردم. نخستین یادگاری که مغربی به او داد همین بود. و این شوهر خودسرم صدبار از من خواهش کرد که آن‌را به دست آورم. ولی بانویم، چون مغربی از او خواسته است که همواره آن‌را با خود نگهدارد، چنان عزیزش می‌شمارد که هرگز آن‌را از خود دور نمی‌کند، آن‌را می‌بوسد و با

آن به راز و نیاز می‌پردازد. من یک دستمال از روی این خواهم دوخت و آن‌را به یاگو خواهم داد. این‌که با آن چه خواهد بکند، خدا می‌داند، نه من. کار من هم جز برای ارضای هوس او نیست.

(یاگو وارد می‌شود)

یاگو ها! این‌جا تنها چه می‌کنی؟

امیلیا غرولند نکنید؛ چیزی برایتان دارم.

یاگو چیزی برای من؟ راستی، چیز پیش‌پاافتاده‌ای است...

امیلیا ها!

یاگو ... زن احمق داشتن!

امیلیا اوه! تنها همین؟ خوب، برای آن دستمال کذایی به من چه می‌دهید؟

یاگو کدام دستمال؟

امیلیا کدام دستمال! آه، همان که مغربی اول‌بار به دسدمونا داد؛ همان که بارها به من سپردی بدزدمش.

یاگو پس، دزدیدیش؟

امیلیا نه به خدا! توجه نداشت و آن‌را از دست انداخت. من هم خوشبختانه آنجا بودم، برداشتمش. ببین، این است.

یاگو دختر خوبی هستی، بده‌اش به من.

امیلیا با آن چه می‌خواهید بکنید، که با چنان اصراری می‌خواستید آن را بزنم؟

یاگو هه، به‌تو چه؟

(دستمال را از دست او می‌رباید)

امیلیا اگر برای منظور مهمی نیست، آن را به من پس بدهید. بیچاره بانوی من! همین‌که ببیند دستمال نیست، دیوانه خواهد شد.

یاگو شتر دیدی ندیدی. خودم می‌دانم چه استفاده‌ای از آن بکنم. دیگر برو، مرا تنها بگذار.

(امیلیا بیرون می‌رود)

من این دستمال را در اطاق کاسیو خواهم انداخت، و او البته آن‌را پیدا خواهد کرد. اوه! مرد حسود قرینه‌های ناچیزی به سبکی هوا را مانند آیات کتاب خدا دلیل متقن می‌شمارد. آری، کارها از این دستمال برخواهد آمد. هم‌اکنون مغربی از زهر سخنانم دگرگون گشته است. چه، گمان بد به زهر می‌ماند، و به‌ندرت از همان آغاز به ذائقه بد می‌نشیند؛ اما به اندک‌زمانی در خون اثر می‌کند و آن‌را همچون معدن گوگرد به آتش می‌کشد. آری، چنان است که گفته‌ام، ها! اینک اوست که می‌آید.

(اتللو وارد می‌شود)

نه افیون، نه مهر گیاه و نه آن‌همه شربت‌های خواب‌آور که در جهان است، هیچ‌کدام نخواهد توانست تو را درمان کند و خواب شیرین دوشینه‌ات را به تو بازگرداند.

اتللو ها آه! بدکاره، زن من؟

یاگو هه، این چیست، سردارا بس کنید، دیگر.

اتللو بروا دور شوا مرا بدین شکنجه تو افکندی. به‌خدا سوگند که خروارها فریب‌خوردگی بهتر از یک جو بدگمانی است.

یاگو عجبا، سرور من!

اتللو من از آن ساعات که او از من دزدید و به کام دل گذراند چه خبر داشتم؟ نه دیدم ونه بدان اندیشه کردم؛ از آن رنجی به من نرسید. دیشب خوش خوابیدم، آسوده و شاد بودم؛ بر لبانش از بوسه‌های کاسیو نشانی نیافتم. آه! کسی را که دزد زده است و نیازی بدانچه از او ربوده ندارد، بگذار تا بی‌خبر بماند و چنان باشد که گویی هیچ مالش را نبرده‌اند.

یاگو آنچه می‌شنوم دلم را به‌درد می‌آورد.

اتللو اگر مردان این سپاه، همه تا آن پیادهٔ بی‌مقدار، بر پیکر لطیفش می‌گذشتند و من بویی از آن نمی‌بردم، باز شاد و خرم می‌زیستم.

اما اکنون، برای همیشه بدرود، ای آسایش خاطر، بدرود، ای خوشی! بدرود، ای سپاه آراسته، ای جنگ‌های بزرگ که در آن جاه‌طلبی انگیزهٔ دلاوری است! آه بدرود! بدرود ای اسبان شیهه‌کش، این نوای بلند شیپور، ای طبل دل‌آشوب، ای نای گوش‌خراش، ای درفش شاهانه؛ بدرود، ای آن‌همه شایستگی و شکوه و گردنفرازیِ جنگ‌های پرافتخار! و نیز شما، ای توپ‌های مرگبار که غرش حنجرهٔ نیرومندتان به نعره‌های ترسناک ژوپیتر جاوید می‌ماند، بدرود! کار اتللو از دست رفت!

یاگو همچو چیزی مگر امکان دارد، سرور من؟

اتللو ناکس، تو باید ثابت کنی که همسر محبوبم روسپی است؛ ثابت کن، حجتی بیاور که به چشم بتوان دید. وگرنه، به روح جاویدم سوگند، اگر از پشت سگ زاده بودی برای تو خوش‌تر بود که در معرض خشم برانگیخته‌ام باشی.

(گلوی یاگو را می‌گیرد)

یاگو پس کار بدین‌جا کشید!

اتللو کاری کن که خود ببینم؛ یا دست‌کم چنان دلیلی بیاور که در آن کمترین دستاویز و بهانه‌ای برای شک نباشد. وگرنه، وای بر جان تو!

یاگو سرور ارجمند...

اتللو اگر بر او تهمت بسته و مرا در شکنجه افکنده باشی، دیگر هیچگاه نماز مخوان، هرگونه پشیمانی را از خود دور کن، پلیدی بر پلیدی بیفزای؛ گناهانی مرتکب شو که آسمان بگرید و زمین بر تو خیره بماند. چه، دیگر به لعنتی بزرگ‌تر از این نمی‌توانی گرفتار آیی.

یاگو رحم! رحم! خدایا، به دادم برس! آخر انسان هستید! روحی، حسی دارید! خدا یارتان باد، از کار برکنارم کنید. آه! بیچاره من

احمق، که برای آن زیستم که درستکاریم رذیلت به‌شمار آید! آه! ای جهان نابسامان! بنگر! بنگر، ای دنیا! چه پرخطر است راست و بی‌غش بودن! از درسی که به من داده‌اید ممنونم، و حال که دوستی چنین خواری به بار می‌آورد، از این پس هیچ‌کس را به دوستی نمی‌گیرم.

(می‌خواهد برود)

اتللو نه، باش. باید مرد درستی باشی.

یاگو بهتر بود که مرد عاقلی باشم. زیرا درستکاری دیوانگی است، و کسی را که بدان پای‌بند است از پای می‌اندازد.

اتللو به آفرینش سوگند، گاه به خود می‌گویم زنم پاکدامن است و گاه می‌گویم که نیست؛ گاه می‌گویم که تو درستکاری و گاه می‌گویم که نیستی. باید، دلیلی به دست آورم. دسدمونا... آه! نام او که همچون چهرهٔ دیان[1] تازه و شاداب بود، اکنون به‌سان روی من آلوده و سیاه گشته است. اگر طناب یا کاردی می‌بود، یا زهری، آتشی و آبی که در آن بتوان غرق شد، همچو چیزی را تحمل نمی‌کردم. کاش می‌توانستم یقین پیدا کنم.

یاگو می‌بینم، آقا، که جانتان را وسواس حسد می‌خورد. راستی، پشیمانم که خود باعث آن شده‌ام. دلتان می‌خواست یقین داشته باشید؟

اتللو می‌خواست! نه، می‌خواهم.

یاگو و البته می‌توانید. اما چگونه؟ چگونه، سرور من، یقین پیدا می‌کنید! آیا می‌خواهید تماشاگرشان باشید و با دهان باز ببینید چگونه بر او می‌جهد؟

اتللو مرگ و عذاب دوزخ! آی!

---

1. Diane

یاگو به گمانم بسیار به‌دشواری بتوان آنها را به چنین کاری کشاند. لعنت بر ایشان اگر هیچ چشم آدمیزاده جز خودشان هرگز ناظر همخوابگی‌شان گردد! پس چه؟ چگونه؟ چه بگویم؟ از کجا یقین حاصل بشود؟ آنها، اگر هم به‌شتابزدگی بز و گرمی میمون و شهوتناکی گرگان مست باشند، یا اگر مانند مستان بی‌خبر شرم و پروا ندانند، باز محال است بتوانید ایشان را در چنان حالی ببینید. با این همه می‌گویم، اگر قراین و امارات نیرومند که راست تا آستانهٔ حقیقت می‌رود قادر باشد شما را به یقین برساند، البته بدان دست خواهید یافت.

اتللو دلیل زنده بیاور که زنم ناپاک است.

یاگو من از چنین کاری بیزارم. ولی، حال که به انگیزهٔ درستکاری و دوستی احمقانه در این راه تا بدین‌جا پیش آمده‌ام، ادامه می‌دهم. چندی پیش در کنار کاسیو دراز کشیده بودم و چون دندانم به‌سختی درد می‌کرد خوابم نمی‌برد. پاره‌ای مردم چنان سست‌نهادند که هرچه در اندیشه دارند در خواب زمزمه می‌کنند. کاسیو نیز از این‌گونه مردم است. در میان خواب از او شنیدم که می‌گفت: «دسدمونا، نازنینم، باید احتیاط کنیم و عشق خود را پنهان داریم.» سپس، آقا دستم را گرفت و سخت فشرد و گفت: «اوه! نوشین‌لب من!» آنگاه چنان سخت و سفت مرا بوسیدن گرفت، که گفتی بوسه بر لبانم روییده بود و او می‌خواست آن را از ریشه بچیند. پس از آن ساق را بر رانم نهاد و آه کشید و بر من بوسه زد و بار دیگر بر زبانش گذشت: «اف بر این سرنوشت که ترا نصیب مغربی کرد!»

اتللو آی، رسوایی! رسوایی!

یاگو نه، خوابی بیش نبود.

اتللو اما بر آنچه پیش از آن رفته بود دلالت می‌کرد. بلی، گرچه خوابی بیش نیست، اما چه قرینهٔ دل‌آزاری!

یاگو تازه، این خود می‌تواند دلایل دیگری را که سست می‌نماید قوت بخشد.

اتللو بند از بند این زن جدا خواهم کرد.

یاگو نه، باید عاقل بود. هنوز که چیزی از او ندیده‌ایم. امکان دارد که باز پاکدامن باشد. ولی بگویید ببینم، آیا گاه در دست زنتان دستمالی دیده‌اید که نقش توت‌فرنگی بر آن دوخته باشد؟

اتللو خود من همچو دستمالی به او داده‌ام؛ اولین هدیه‌ام بود.

یاگو این را من نمی‌دانم. ولی امروز دیدم که کاسیو ریش خود را با همچو دستمالی، که یقیناً از آن زن شما بود، پاک می‌کرد.

اتللو اگر همان بوده باشد...

یاگو اگر همان بوده باشد، یا هر دستمال دیگری که به او تعلق می‌داشته، ناچار با دیگر دلایل جمع می‌شود و برضد او گواهی می‌دهد.

اتللو کاش این ناکس چهل‌هزار جان می‌داشت! چه، یک جان برای انتقامی که می‌خواهم بسیار کم و بس ناچیز است. اکنون دیگر پی می‌برم که همه راست است. نگاه کن، یاگو؛ عشق سودایی خود را بدین‌سان به باد می‌دهم: پرواز کرد و رفت! ای انتقام سیاه، از قعر دوزخ برآ! ای عشق، تاج و تخت خود را در قلب من به کینه بازگذار تا به قهر در آن فرمان براند! ای سینه، با چندان زبان افعی که در تو انباشته است آماس کن!

یاگو دیگر آرام بگیرید.

اتللو آه! خون! خون! خون!

یاگو می‌گویم، صبر پیشه کنید. شاید رأیتان برگشت.

اتللو هرگز، یاگو. همچنان که دریای پونتیک[1] که آب‌های سردش در

---

۱. (Pontique) دریای سیاه

مسیر ناگزیر خویش هرگز بازگشتی نمی‌شناسد و پیوسته به‌سوی پروپونتید[1] و هلسپونت[2] روان است، اندیشه‌های خونریزم تا زمانی که انتقامی بزرگ و نمایان آنها را در کام خود فرو نگیرد با گام‌های پرتوان پیش خواهد رفت و هرگز به عقب نخواهد نگریست و به‌سوی عشق خوارگشته هرگز باز نخواهد آمد.

(زانو می‌زند)

و اینک با کرنشی درخور در برابر آسمان مرمرین عهد می‌کنم که به نذر مقدس خود وفا کنم.

یاگو برنخیزید.

(زانو می‌زند)

ای روشنان جاوید که بر فراز سر ما فروزانید، گواه باشید! و شما ای عناصری که از هر سو ما را در میان گرفته‌اید! گواه باشید که اینک یاگو همهٔ نیروی اندیشه و بازو و قلب خود را در خدمت اتللوی خیانت‌دیده می‌گذارد. از او فرمان دادن و از من فرمان بردن، اگرچه او خون بخواهد و بر دلم پشیمانی باشد.

اتللو بر این دوستی، نه با سپاسگزاری‌های پوچ بلکه با پذیرش صادقانهٔ آن درود می‌فرستم و همین دم آن‌را به آزمایش می‌گذارم. پیش از پایان سه روز بعد باید از زبانت بشنوم که کاسیو زنده نیست.

یاگو دوستم را مرده بشمارید. از شما خواستن و از من به‌جا آوردن، اما بر جان دسدمونا ببخشید.

اتللو لعنت بر آن پتیارهٔ بی‌شرم بادا! ها، لعنت بر او بادا! با من بیا تا به گوشه‌ای برویم؛ می‌خواهم تدبیری برای مرگ این دیو زیبارو بیندیشم. از این پس تو معاون منی.

---

۱. (Propontide) دریای مارمارا

۲. (Hellespont) تنگهٔ بسفر

یاگو تا ابد بندهٔ شما هستم.

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ چهارم

مقابل سردر کاخ.
دسدمونا، امیلیا و دلقک وارد می‌شوند.

دسدمونا پسر، منزل کاسیو، معاون سردار را، سراغ داری؟
دلقک که جرئت می‌کند به سراغش برود!
دسدمونا برای چه، مرد؟
دلقک آخر، دوتا موش به یک سوراخ نمی‌روند.
دسدمونا آه! گم‌شو. منزلش کجاست؟
دلقک برای آن‌که بدانم منزلش کجاست، باید سراغش را گرفته باشم، نه؟
دسدمونا مگر می‌توان چیزی از این مردک فهمید؟
دلقک من که نمی‌دانم کجا منزل دارد؛ اگر هم از خودم اختراع کنم که این‌جا یا آنجاست، دروغ گلوگیرم می‌شود.
دسدمونا می‌توانی از این و آن جویا شوی تا ترا هدایت کنند.
دلقک پس برای کسب هدایت هر که را ببینم پیشش اصول دین می‌خوانم؛ یعنی می‌پرسم و خودم به‌جای او جواب می‌دهم.
دسدمونا برو، معاون را پیدا کن و بگو که این‌جا بیاید؛ من دل سرورم را بر او نرم کرده‌ام و امیدوارم همه چیز به‌خوشی بگذرد.

دلقک این کار از حد فهم و دانش آدمی بیرون نیست؛ پس دامن همت به کمر می‌زنم و بدان اقدام می‌کنم.

(بیرون می‌رود)

دسدمونا امیلیا، کجا ممکن است این دستمال را گم کرده باشم؟

امیلیا نمی‌دانم، بانوی من.

دسدمونا باور کن، بهتر بود کیسهٔ پر از اشرفیم گم می‌شد. گرچه مغربی بزرگوارم سرشت پاکیزه‌ای دارد و از اندیشه‌های پست مردم حسود برکنار است، وگرنه همین کافی بود تا خیالات ناروا بدو دست بدهد.

امیلیا آیا حسود نیست؟

دسدمونا که؟ او؟ حتم می‌دانم، آفتاب کشوری که در آن پا به جهان نهاده این خلق و خو را در او سوزانده است.

امیلیا ببینید! هموست که می‌آید.

دسدمونا دیگر تا کاسیو را نزد خود نخواند از او دست برنمی‌دارم. سرور من، حالتان چطور است؟

اتللو خوب است، بانوی مهربانم. (با خود می‌گوید) اوه! چه دشوار است ظاهرسازی! حال خود شما چطور است، دسدمونا؟

دسدمونا بسیار خوب، سرور مهربانم.

اتللو دستتان را به من بدهید. چه دست نمناکی، بانوی من!

دسدمونا هنوز چندان سال بر آن نگذشته، با اندوه آشنا نبوده است.

اتللو این نشانهٔ سرشتی بارور و قلبی بخشنده است. گرم است، گرم، نمناک. این دست شما به عزلت و روزه و نماز، به ادعیه و ریاضت بسیار، نیاز دارد. چه این‌جا شیطان جوان و پرشوری است که غالباً سرکشی می‌کند. بلی، دست خوبی است، دست پاکبازی است...

دسدمونا راستی که باید چنین بگویید! چه، همین دست بود که دلم را به شما داد.

اتللو چه دست بخشنده‌ای! بیش از این دل بود که دست وفاداری می‌داد، ولی در آیین تازهٔ پهلوانی تنها دست می‌دهند نه دل.

دسدمونا من که از این سردرنمی‌آورم. خوب، برویم بر سر وعده‌تان.

اتللو کدام وعده، نازنینم؟

دسدمونا فرستاده‌ام پی کاسیو که بیاید و با شما سخن بگوید.

اتللو اوه! زکام سخت و عجیبی دارم که آزارم می‌دهد. دستمالت را به من بده.

دسدمونا بفرمایید، سرور من.

اتللو همان که خودم به شما دادم.

دسدمونا این جا با من نیست.

اتللو نیست؟

دسدمونا نه، سرور من، به‌راستی نیست.

اتللو همین خطاست. این دستمال را یک زن مصری به مادرم داد. زنک جادوگر بود و تقریباً می‌توانست از دل مردم خبر داشته باشد. به مادرم گفت که این دستمال وی را بر دل شوهر شیرین خواهد کرد و پدرم را یکسر به دام او خواهد کشید؛ اما اگر آن را گم کند یا به کسی ببخشد، پدرم از او بیزار خواهد گشت و قلبش به دنبال هوس‌های تازه خواهد رفت. مادرم در وقت مرگ آن‌را به من داد و فرمود هرگاه که سرنوشت همسری نصیبم کند آن‌را به زنم بدهم. من به گفتهٔ او عمل کردم. برشماست که از آن مواظبت کنید و آن‌را چون مردمک چشم گرامی بدارید. گم کردن یا به دیگران بخشیدن آن چنان مصیبتی به بار خواهد آورد که هیچ چیز با آن برابری نمی‌تواند کرد.

دسدمونا مگر ممکن است؟

اتللو عین حقیقت است؛ تاروپودش سحرآمیز است. زن غیب‌گویی که در جهان دویست بار شاهد گردش خورشید بوده آن‌را در

حال جذبه دوخته است و کرم‌هایی که ابریشم آن‌را تنیده‌اند افسون شده بودند؛ بعدهم آن‌را با مومیا رنگ کرده‌اند، و آن خون دل دختران دوشیزه است که با مهارت در شیشه نگه می‌دارند.

دسدمونا　راستی! آیا حقیقت دارد؟

اتللو　حقیقت تام. سخت از آن مواظبت کنید.

دسدمونا　پس، کاش هرگز نمی‌دیدمش!

اتللو　ها! چرا؟

دسدمونا　برای چه این‌گونه بریده و خشن سخن می‌گویید؟

اتللو　مگر گم شده؟ از میان رفته؟ حرف بزنید، آیا آن را از دست داده‌اید؟

دسدمونا　خدا ما را در پناه خود بگیرد!

اتللو　چه گفتید؟

دسدمونا　گم نشده است؛ ولی اگر هم گم شده باشد؟...

اتللو　چه!

دسدمونا　می‌گویم گم نشده است.

اتللو　بجوییدش، باید ببینمش.

دسدمونا　این کار شدنی است، آقا، ولی نه حالا. شما به این تدبیر می‌خواهید مرا از خواهشم منصرف کنید. استدعا می‌کنم کاسیو را دوباره نزد خود بیاورید.

اتللو　بروید دستمال را بجویید. نزدیک است بدگمان شوم.

دسدمونا　خوب، خوب. شما هرگز مردی به این کاردانی پیدا نخواهید کرد.

اتللو　دستمال!

دسدمونا　خواهش می‌کنم دربارهٔ کاسیو حرف بزنید.

اتللو　دستمال؟

دسدمونا　مردی که همواره سعادت خود را بر پایهٔ دوستی شما بنا کرده و

در مخاطرات کنار شما بوده است.

اتللو دستمال!

دسدمونا راستی که جای سرزنش هست.

اتللو گم شو!

(بیرون می‌رود)

امیلیا می‌گویید این مرد حسود نیست؟

دسدمونا تاکنون هرگز همچو رفتاری از او ندیده‌ایم. یقین که چیز شگرفی در این دستمال هست. از گم کردنش یکسر بدبخت شده‌ام.

امیلیا یک سال و دو سال مرد را به ما نمی‌شناساند. مردان همه گویی شکمند و ما خوردنی. با گرسنه‌چشمی ما را به کار می‌زنند؛ تا حدی که دیگر پر شوند و برگردانند. نگاه کنید، کاسیو و شوهرم می‌آیند.

(یاگو و کاسیو وارد می‌شوند)

یاگو چارهٔ دیگر نیست. این تنها از دست او برمی‌آید. و بنازم به این بخت! ببینید، اینک خود دسدمونا: بروید، و دیگر دست از دامنش باز ندارید.

دسدمونا ها، کاسیوی عزیز! تازه چه دارید؟

کاسیو بانوی من، باز همان خواهش پیشینم: تمنا دارم با پایمردی مؤثر خویش مرا به زندگی بازگردانید و بار دیگر از دوستی کسی که با همهٔ نیروی قلب خود محترمش می‌شمارم برخوردار سازید. اما چشم دارم که کارم به امروز و فردا نکشد! اگر خطای من چندان بزرگ بوده است که خدمات گذشته و پشیمانی کنونی من، یا قول رفتار شایسته در آینده، هیچ‌یک از عهدهٔ جبران آن برنیایند، دست‌کم دانستن آن باز به سود من است. بدین سان، ناگزیر جامهٔ رضا خواهم پوشید و در لاک حرفهٔ دیگری خواهم رفت، تا بخت چه یاری کند!

دسدمونا افسوس! ای کاسیوی آزاده! شفاعت من اکنون به کار نمی‌آید. سرورم دیگر سرور من نیست، و اگر چهره‌اش مانند خوی او دگرگون می‌گشت، دیگر او را باز نمی‌شناختم. از همهٔ ارواح مقدس یاری می‌طلبم، چه تا آنجا که توانایی من بود با وی از کار شما سخن گفتم، آن‌هم چنان بی‌پروا که او را با خود بر سر خشم آوردم. باید یک‌چند شکیبا بود. آنچه از دستم برآید خواهم کرد؛ حتی، بیش از آنچه برای کار خود جرئت نمایم دربارهٔ شما پافشاری خواهم کرد. دانسته باشید.

یاگو مگر سرور من خشم گرفته است.

امیلیا دمی پیش از این‌جا رفت، و شک نیست که سخت برآشفته بود.

یاگو او کجا و خشم گرفتن! من به چشم خود دیدم که توپ صف مردانش را به هوا پراند و مانند اهریمن برادرش را از زیر بازویش کشید و برد. چنین کسی و خشم گرفتن! پس باید کار خطیری روی نموده باشد. می‌روم که ببینمش. اگر بر سر خشم باشد، البته علتی دارد.

دسدمونا ها، نزد او برو، خواهش می‌کنم.

(یاگو بیرون می‌رود)

یقین دارم یک کار دولتی است: یا فرمانی از ونیز رسیده و یا همین‌جا در قبرس توطئه نیم‌بندی کشف کرده است که ضمیر روشنش از آن تیرگی یافت. در این‌گونه احوال، در طبع مردان است که برای هر جزئی چیزی ستیزه‌جویی کنند، و حال آن‌که کاری بزرگ نظر دارند. و همواره چنین است: چه، اگر از انگشتان ما یکی رنجور گردد، همان رنج موجب می‌شود که دیگر اندام‌های سالم ما نیز به درد آیند. از آن گذشته، باید گفت که مردان خدا نیستند، و نباید همان حرمت و ادب برازندهٔ روز عروسی را از ایشان انتظار داشت. و تو، امیلیا، می‌باید سخت

سرزنشم کنی؛ چه، از خیره‌سری که در من است، او را در دل خویش به نامهربانی متهم می‌کردم. اما اینک درمی‌یابم که دلم به دروغ گواهی داده است و به ناروا از او گله داشته‌ام.

امیلیا خدا کند همان‌گونه که می‌گویید کار دولتی باشد، نه بدگمانی و حسادتِ دربارهٔ شما.

دسدمونا وای از آن روز! من که هرگز چنین دستاویزی به او ندادم.

امیلیا اما مرد حسود با چنین پاسخی آرام نمی‌گیرد. مردان نه برای آن حسودند که دلیلی می‌بینند، بلکه برای آن‌که ذاتاً حسودند. حسد دیوی است که از خود مایه می‌گیرد و از خود می‌زاید.

دسدمونا خدا این دیو را از جان اتللو دور نگهدارد!

امیلیا آمین، بانوی من!

دسدمونا من به‌سراغش می‌روم. شما، کاسیو، همین‌جا کمی گردش کنید. اگر او را بر سر حال یافتم، تقاضای شما را به میان می‌آورم و تا جایی که در توانایی من است می‌کوشم تا آن‌را برآورده گردانم.

کاسیو در نهایت خاکساری از سرکار بانو سپاسگزارم.

(دسدمونا و امیلیا بیرون می‌روند)

(بیانکا وارد می‌شود)

بیانکا سلام، یار من، کاسیو!

کاسیو به چه کاری از خانه بیرون آمده‌اید؟ خوب، بیانکای زیبای من، حالتان چطور است؟ دلبر نازنینم. باور کنید، هم‌اکنون می‌خواستم نزد شما بیایم.

بیانکا من هم، کاسیو، نزد شما می‌رفتم. چه! یک هفته دوری! هفت روز و هفت شب؟ هشت بار بیست ساعت و باز هشت ساعت دیگر؟ تازه، ساعاتی که دلدادگان در فراق به‌سر می‌برند از هشت بیست بار گردش عقربک بر صفحهٔ ساعت نیز سخت‌تر می‌گذرد. اوه چه شمارش پردردسری!

کاسیو مرا ببخشید، بیانکا. در این مدت اندیشه‌هایی به سنگینی سرب مرا از پای درمی‌آورد. ولی این فراق طولانی را من با ساعات پیاپی وصل جبران خواهم کرد. بیانکای نازنینم،

(دستمال دسدمونا را به او می‌دهد)

ببین، برایم دستمالی نظیر همین بدوز.

بیانکا اوه! کاسیو، این دیگر از کجا آمده؟ لابد یادگار یک دلدار تازه است. حال می‌توانم برای این غیبت که چندان بر من گران می‌آمد دلیلی حس کنم. پس کار ما بدین‌جا کشید؟ خوب، خوب.

کاسیو برو، زن! این حدس‌های ناشایست را حوالهٔ دهان شیطان کن که آن را در گوش تو خوانده است! چه، تازگی حسود شده‌اید و می‌گویید من آن را از معشوقهٔ دیگری به‌یادگار دارم؟ نه، بیانکا، به‌راستی چنین نیست.

بیانکا پس این دستمال از کیست؟

کاسیو نمی‌دانم، نازنینم، من آن‌را در اطاق خود یافتم و نقش آن را پسندیدم. پیش از آن‌که بیایند و آن‌را از من بخواهند ـ و ظاهراً هم خواهند آمد ـ می‌خواهم از روی آن یکی برایم بدوزید. بگیرید، این زحمت را از من قبول کنید؛ و دیگر مرا تنها بگذارید.

بیانکا شما را تنها بگذارم؟ برای چه؟

کاسیو من این‌جا به انتظار سردار هستم. شایسته نمی‌دانم و میل هم ندارم، که مرا با زنی ببینند.

بیانکا خواهش می‌کنم بگویید، برای چه؟

کاسیو نه از آن جهت که دوستتان ندارم.

بیانکا بلکه از آن جهت که دوستم ندارید. خواهش می‌کنم، کمی با من بیایید و بگویید آیا امشب زودترک می‌بینمتان؟

کاسیو تنها چند قدم با شما خواهم آمد. چه، این‌جا منتظر هستم. اما به‌زودی شما را خواهم دید.

بیانکا بسیار خوب به مقتضیات باید گردن گذاشت.

(بیرون می‌روند)

پردهٔ چهارم

صحنهٔ یکم

قبرس. مقابل سردر کاخ.
اتللو و یاگو وارد می‌شوند.

یاگو پس شما بر این عقیده‌اید؟

اتللو بر این عقیده‌ام، یاگو.

یاگو به! یک بوسهٔ پنهانی؟

اتللو بوسه‌ای که روا نبوده است.

یاگو یا، بی‌آن‌که نیت بدی در کار باشد، ساعتی بیش یا کم، کنار دوست خود برهنه در بستر ماندن؟

اتللو برهنه در بستر، یاگو؛ و تازه بی‌هیچ نیت بد؟ این کار نیرنگ با شیطان باختن است. اگر به پاکی چنین کرده باشند، راه بر وسوسهٔ شیطان گشوده‌اند و خدا را به محک گذاشته‌اند.

یاگو نه، اگر کاری از ایشان سر نزند، لغزشی بخشودنی است. اما اگر من دستمالی به زنم بدهم...

اتللو خوب، بعد؟

یاگو خوب، دیگر، مال اوست، سرور من. و چون مال اوست، به گمانم می‌تواند آن‌را به هر مردی که دلش خواست بدهد.

اتللو ولی شرفش هم از آن اوست؛ آیا می‌تواند آن‌را از دست بدهد؟

یاگو شرف جوهری است که به چشم نمی‌آید. چه بسا کسان که شرف ندارند و شرافتمند می‌نمایند و اما دستمال ...

اتللو به‌خدا، من در کمال میل حاضر بودم فراموشش کنم.ـ می‌گفتی که ... اوه! ـ باز به یادم آمد؛ درست مانند کلاغی که بر بام خانهٔ مصیبت‌زده می‌نشیند و فریاد بدشگون برمی‌دارد که او دستمال مرا داشت.

یاگو بلی، مگر چه می‌شود؟

اتللو همین که هیچ خوب نمی‌شود.

یاگو به! پس چه می‌شد اگر گفته بودم خود دیده‌ام که به شما اهانت روا می‌داشت، یا از دهانش شنیده‌ام که ... ـ آخر! همه‌جا از این‌گونه مردم پست و فرومایه هستند که پس از آن که با تقاضای مصرانه‌شان توانستند زنی را رام کنند، یا اگر معشوقه به رضای دل خود کامرواشان کرد، دیگر سر از پا نمی‌شناسند و باید همه‌جا لاف بزنند.

اتللو مگر چیزی گفت؟

یاگو بلی، سرور من؛ ولی خوب مطمئن باشید، نه چیزی که حتی با سوگند آمادهٔ انکار آن نباشد.

اتللو چه گفت؟

یاگو راستش، گفت که ... نمی‌دانم ... نمی‌دانم چه کاری کرد.

اتللو چه؟ چه کاری؟

یاگو گویا ... خوابید.

اتللو با او؟

یاگو با او، در آغوش او، هرچه بخواهید.

اتللو با او! در آغوش او! شاید تهمتی است که بر او بسته. با او خوابیده، با او! نفرت‌آور است. دستمال ... اقرار ... دستمال! باید از این نامرد اقرار گرفت و به سزای این کار به دارش کشید. نه،

اول باید به دارش کشید و بعد اقرار گرفت: از دانستنش بر خود می‌لرزم. بی‌علت نیست که سرشت من گرفتار چنین سودای تیره‌ای شده است. وگرنه یک مشت حرف کجا می‌توانست این‌گونه مرا تکان دهد؟ آخ‌آخ! بینی‌شان، گوش‌ها و لب‌هایشان! آیا امکان دارد؟ اقرار کن! اقرار! دستمال! اوه، ابلیس!

(به حال تشنج می‌افتد)

یاگو اثر کن، زهر من، کارگر شو! ابلهان زودباور به دام می‌افتند و چه‌بسا زنان شایسته و پاکدامن که با همه بی‌گناهی به رسوایی کشیده می‌شوند. ها، چه شد، سرور من؟ با شما هستم، سرور من! اتللو!

(کاسیو وارد می‌شود)

آه! شمایید، کاسیو!

کاسیو چه پیش آمده؟

یاگو سردار دچار صرع شده. این دومین حملهٔ اوست. بار دیگرش دیروز بود.

کاسیو شقیقه‌هایش را بمالید.

یاگو نه، روا نیست. خواب بیهوشی باید دورهٔ خود را به‌آرامی طی کند؛ وگرنه دهانش کف می‌آورد و کم‌کم دستخوش جنونی وحشیانه می‌شود. می‌بینید! تکان می‌خورد. شما یک‌دم از این‌جا دور شوید، هم‌اکنون به خود خواهد آمد. پس از آن که رفت، می‌خواهم دربارهٔ امر مهمی با شما گفتگو کنم.

(کاسیو بیرون می‌رود)

سردار، در چه حالید؟ سرتان صدمه ندید؟

اتللو مسخره‌ام می‌کنی؟

یاگو شما را مسخره کنم! نه، به‌خدا! اما دلم می‌خواهد سرنوشت خود را مردانه تحمل کنید!

اتللو مردی که شاخ دیوثی درآورده دیگر غول است، از زمرهٔ بهایم است.

یاگو پس در شهرهای پرجمعیت چه بسا بهایم که می‌توان یافت، و چه بسیار غول آبرومند نیز!

اتللو آیا اقرار کرد؟

یاگو آقای عزیزم، مرد باشید. با خود بگویید که هر ریش‌برآمده‌ای می‌تواند با شما به همین یوغ بسته شود و آن را بکشد. میلیون‌ها مردم زنده هم‌اینک شب‌ها در بستری آلوده می‌خوابند و باز جرئت آن دارند که قسم بخورند جز خودشان کسی بدان راه ندارد. باز شما در وضع بهتری هستید! اوه! چه طنز دوزخی و چه ریشخند شیطانی، که مرد به امید پاکی زن در بستر شرعی خود یک روسپی را در آغوش بگیرد و ببوسد! نه، من اگر بدانم باز بهتر است، و چون دانستم که چنانم، دست‌کم می‌دانم با که طرفم.

اتللو اوه! درست است. راستی که تو دانایی!

یاگو یک‌چند دورتر بایستید و سعی کنید با شکیبایی گوش دهید. دمی پیش که از درد و غم این‌جا از پای درآمده بودید ـ و برای چون شما مردی این گونه دستخوش سودا شدن بس نابرازنده است ـ بلی، دمی پیش کاسیو بدین‌جا آمد. من او را از سر وا کردم و برای بیهوشی‌تان عذر شایسته‌ای آوردم. اما گفتم که برگردد، چه با وی سخنی دارم. و او هم وعدهٔ آمدن داد. شما همین‌قدر در کنجی پنهان شوید و ببینید چه ریشخند و چه طعنه و چه تحقیر نمایانی در هر گوشهٔ چهره‌اش هویداست. آری، من او را بر آن خواهم داشت که از نو داستان خود را برایم بگوید که چگونه، کجا، چند بار، کی و تا چه مدت با همسرتان بوده است، و باز کی قرار است با او باشد. اما، بگوییم، همهٔ توجه‌تان به

حرکاتش باشد. برای رضای خدا، صبر داشته باشید. وگرنه روا‌ست اگر بگویم که یکسر دچار مالیخولیا هستید و مردانگی ندارید.

اتللو می‌شنوی، یاگو؟ خواهی دید که به شکیبایی من کس نیست؛ـ ولی، بازِ می‌شنوی؟ خونخوارتر از من هم کس نخواهد بود.

یاگو درست و به‌جاست. اما هر کاری به وقت خود. حال دیگر بفرمایید.

(اتللو به گوشه‌ای می‌رود)

خوب، از کاسیو دربارهٔ بیانکا پرسش خواهم کرد. این زنک کام می‌فروشد و نان و جامه می‌خرد. اما پاک دیوانهٔ کاسیوست. و بدبختی همهٔ روسپیان در این است که بسیار کسان را فریب می‌دهند، اما از آن یک نفر که دل بدو بسته‌اند فریب می‌خورند. کاسیو، هر وقت که با وی از او سخن می‌گویند، از خنده خودداری نمی‌توانند. و اینک کاسیو که می‌آید.

(بار دیگر کاسیو وارد می‌شود)

همین که لبخند بزند، اتللو دیگر دیوانه می‌شود. حسادت این نادان لبخندها، حرکات و رفتار شوخ کاسیوی بدبخت را به غلط تعبیر خواهد کرد. ها، سرکار معاون، حالتان چطور است؟

کاسیو بسیار بد، که شما عنوانی به من می‌دهید که از دست دادن آن نزدیک است مرا بکشد.

یاگو دست از دسدمونا باز ندارید، البته به مقصود خواهید رسید. [آهسته می‌گوید] اما اگر این کار به دست بیانکا بود چه زود به نتیجه می‌رسید!

کاسیو افسوس! دخترک بینوا!

اتللو ببین، از هم‌اکنون چگونه می‌خندد!

یاگو هرگز ندیدم که زنی تا بدین حد دلباختهٔ مردی باشد.

کاسیو هه! بیچاره زنک؛ راستش، فکر می‌کنم که دوستم دارد.

اتللو ها، چه سرسری انکار می‌کند، چه می‌خندد.

یاگو گوش می‌کنید، کاسیو؟

اتللو آهان، زیر پایش می‌نشیند که داستان خود را بگوید؛ دیگر شروع کن؛ ها، خوب می‌گویی، خوش می‌گویی.

یاگو شایع کرده است که شما می‌خواهید بگیریدش؛ راستی، همچو قصدی دارید؟

کاسیو ها، ها، ها!

اتللو به خود می‌نازی، ها؟ سینه سپر می‌کنی؟

کاسیو که من بگیرمش! او را؟ این زن خودفروش را؟ خواهش می‌کنم، بر من ببخش. گمان نکن که عقلم را خورده‌ام. ها، ها، ها؟

اتللو همین است، ها، همین. برنده‌ای و باید بخندی.

یاگو باور کنید، همه‌جا پیچیده است که شما با او ازدواج خواهید کرد.

کاسیو راست می‌گویید؟

یاگو چه رذل باشم که دروغ بگویم!

اتللو ها؟ هیچ مرا به حساب آورده‌اید؟

کاسیو همه را این بوزینه از خودش درآورده است. از عشقی که به من دارد، به خود نوید می‌دهد که او را به زنی خواهم گرفت. اما من که هیچ وعده‌ای نداده‌ام.

اتللو یاگو به من اشاره می‌کند. دیگر به شرح داستانِ پرداخته است.

کاسیو دمی پیش این‌جا بود؛ همه‌جا به‌دنبال من است. آن روز کنار دریا با چند تن ونیزی صحبت می‌داشتم. پتیاره سر می‌رسد و به جان خودم دست در گردنم می‌اندازد...

اتللو لابد هم فریاد می‌کشد: «اوه! کاسیوی عزیزم!» بلی، حرکاتش همین را می‌رساند.

کاسیو و همچنان به من آویزان می‌شود، سرش را بر سینه‌ام می‌گذارد و گریه سرمی‌دهد. بعدهم دستم را می‌گیرد و می‌کشد. ها! ها! ها!

اتللو ها، می‌گوید که زنم چگونه او را به اطاق من کشید. اوه! این سروپوزت را خوب می‌بینم، ولی نمی‌دانم پیش کدام سگ خواهمش انداخت.

کاسیو دیگر باید ولش کنم.

یاگو آن روبرو نگاه کنید، خود اوست که می‌آید.

کاسیو بلی، سوسکی خودم است. اما چه سوسک معطری!

(بیانکا وارد می‌شود)

منظورتان چیست؟ چرا همیشه دنبال من هستید؟

بیانکا شیطان و زاد و رودش به‌دنبال شما باشند! خودتان چه منظوری داشتید که ساعتی پیش این دستمال را به من دادید؟ من دیوانه را ببین که گرفتمش و باید از روی آن یکی بدوزم! ظاهراً آقا این را در اطاقش پیدا کرده است و نمی‌دانند چه کسی آن را آن‌جا انداخته! هه! لابد هدیهٔ فلان لوندی است که من باید از روی آن گرته بردارم! بگیریدش، بدهید به همان یابوی سواری‌تان. به هر صورتی که به دست شما رسیده باشد، من کسی نیستم که از روی آن برایتان دستمال بدوزم.

کاسیو نه، بیانکای نازنینم! نه، دیگر!

اتللو به‌خدا، باید همان دستمال من باشد.

بیانکا اگر دلتان خواست که امشب برای شام بیایید، خوب، خواهید آمد. اگر هم نخواستید، باشد برای شب دیگر که حالتان به‌جا آمده باشد.

(بیرون می‌رود)

یاگو بروید، بروید دنبالش.

کاسیو در واقع، چاره نیست. وگرنه یاوه‌هاست که در کوچه و بازار بگوید.

یاگو برای شام آنجا خواهید رفت؟

کاسیو راستش، همچو قصدی دارم.

یاگو شاید من هم به دیدنتان بیایم. چه، بسیار مایلم با شما کمی گفتگو کنم.

کاسیو خواهش می‌کنم، بیایید، خواهید آمد؟

یاگو دیگر معطل نشوید؛ بروید.

(کاسیو می‌رود)

اتللو [پیش می‌آید] یاگو، به چه مرگی بکشمش؟

یاگو متوجه شدید که از کار رذیلانه‌اش چه می‌خندید؟

اتللو اوه، یاگو!

یاگو دستمال را هم که دیدید؟

اتللو همان دستمال من بود؟

یاگو به‌جان و سرم که مال شما بود! اما هیچ می‌بینید زن سبکسرتان در چشم او چه ارزشی دارد؟ دستمالی را که به او داده بود به یک روسپی بخشیده است!

اتللو کاش می‌توانستم نه سال تمام کشتنش را طول دهم. زنی بدان زیبایی! بدان پاکیزه خویی! بدان مهربانی!

یاگو نه، این را دیگر باید از یاد ببرید.

اتللو بلی، بگذار هم امشب بپوسد و بمیرد و به دوزخ برود! دیگر نباید زنده باشد. نه، دلم از سنگ است؛ مشت بر آن می‌کوبم و دستم درد می‌گیرد. اوه! دلنشین‌تر از او زن در جهان نبود. درخور بستر شاهان بود و شایستهٔ آن که بر ایشان فرمان براند.

یاگو نه، بیراهه می‌روید.

اتللو مرده شورش ببرد! همین‌قدر می‌گفتم چه زنی هست. چه مهارتی در سوزن‌دوزی دارد! چه نوازندهٔ دلنشینی است! آوازش خوی وحشی را از خرس درنده بازمی‌گیرد. و چه هوش سرشار و چه تخیل والایی!

یاگو این همه باز بر گناهش می‌افزاید.

اتللو اوه! هزار، هزار بار. و از آن گذشته، چه سرشت مهربانی!

یاگو ها، بسیار مهربان.

اتللو بلی، شک نیست؛ ولی، می‌بینی چه مصیبتی است، یاگو! اوه! چه مصیبتی، یاگو!

یاگو حال که اینقدر دلباختهٔ کارهای ناروایش هستید، پس به وی اجازه دهید شما را به رسوایی بکشد. چه، اگر برای شما برخورنده نباشد، به دیگران هم زیانی نمی‌رساند.

اتللو ریزریزش خواهم کرد. خیانت به من!

یاگو اوه! کار ننگینی است که کرد.

اتللو با افسر خود من!

یاگو باز ننگین‌تر!

اتللو هم امشب، یاگو، زهری برایم فراهم کن. نمی‌خواهم با او گفتگویی داشته باشم. تا مبادا پیکر او و زیبایی او بار دیگر عزمم را سست گرداند. همین امشب، یاگو.

یاگو نه، زهر به کار نبرید؛ در بستر خفه‌اش کنید، همان بستری که به گناه آلوده است.

اتللو خوب، خوب. عدالت همین است و به دل می‌نشیند؛ بسیار خوب.

یاگو و اما کاسیو، او را به من واگذارید؛ تا نیمه‌شب خبرهای تازه‌ای به گوشتان خواهد رسید.

اتللو بسیار خوب، آفرین! [بانگ شیپور از پشت صحنه] این شیپور کدام است؟

یاگو یقین، کسی از ونیز رسیده. ها، لودوویکو! از جانب فرمانروا آمده. ببینید همسر شما هم با اوست.

(لودوویکو، دسدمونا و ملازمان وارد می‌شوند)

لودوویکو خدا نگهدارتان باد، سردار دلاور!

اتللو از دل و جان، آقا، سپاسگزارم.

لوددویکو فرمانروا و سناتورهای ونیز به شما درود می‌فرستند.

(طوماری به دست او می‌دهد)

اتللو بر این مظهر ارادهٔ عالی‌شان بوسه می‌زنم.

(طومار را باز می‌کند و می‌خواند)

دسدمونا پسرعموی عزیزم، لودوویکو، تازه چه دارید؟

یاگو سینیور، از دیدارتان بسیار خرسندم. مقدمتان در قبرس گرامی باد.

لودوویکو سپاسگزارم، کاسیو، معاون سردار، در چه حال است؟

یاگو زنده است، آقا.

دسدمونا پسرعمو، میان او و سرور من سخت جدایی افتاده است؛ ولی شما به هم نزدیکشان خواهید کرد.

اتللو آیا مطمئن هستید؟

دسدمونا می‌فرمایید، سرور من؟

اتللو [می‌خواند] در اجرای آن، به هر طریقی که خود دانید، کوتاهی نخواهید نمود.

لودوویکو با ما نبود. سرگرم خواندن نامه است. مگر میان سردار و کاسیو کدورتی هست؟

دسدمونا و چه کدورت ناروایی! از محبتی که به کاسیو دارم، دلم می‌خواهد دست به هر کاری بزنم تا با هم آشتی‌شان دهم.

اتللو اوه! لعن و عذاب دوزخ!

دسدمونا سرور من؟

اتللو عقلتان چه شد؟

دسدمونا چه! مگر برآشفته است؟

لودوویکو شاید از خواندن نامه منقلب شده باشد. چه، گمان می‌کنم او را

به ونیز احضار کرده‌اند و کاسیو را به جانشینی او گماشته‌اند.

دسدمونا باور کنید، من از این خرسندم.

اتللو راستی!

دسدمونا سرور من؟

اتللو من هم خرسندم که می‌بینم دیوانه شده‌اید.

دسدمونا برای چه، اتللوی عزیزم؟

اتللو ابلیس!

(دسدمونا را می‌زند)

دسدمونا من سزاوار این نبودم.

لودوویکو سرور من، چنین چیزی را، اگر هم قسم بخورم که به چشم خود دیده‌ام، در ونیز باور نخواهند کرد. دیگر از حد درگذشته‌اید. از او پوزش بخواهید: اشک می‌ریزد.

اتللو ابلیس، ابلیس! اگر زمین از اشک زن بارور می‌شد، به هر قطره‌ای که فرو می‌ریخت نهنگی برمی‌آمد. دور شو، از پیش چشمم!

دسدمونا دیگر نمی‌مانم تا بیش موجب بیزاری نباشم.

(به راه می‌افتد)

لودوویکو راستی که بانوی فرمانبرداری است؛ سرور من، استدعا می‌کنم، او را بازخوانید.

اتللو خانم!

دسدمونا سرور من!

اتللو با او چه کاری داشتید، آقا؟

لودوویکو که؟ من، سرورم؟

اتللو بلی، شما خود خواسته بودید که او را بازگردانم. چه، آقا، او می‌تواند برود، برگردد، دوباره برود و باز برگردد؛ می‌تواند بگرید، آقا، بگرید؛ و همچنان که خود گفته‌اید فرمانبردار است،

آقا، فرمانبردار، بسیار فرمانبردار. ـ ها، اشک بریزید ـ و اما دربارهٔ این نامه، آقا... ـاوه! این درد و اندوه ساختگی! ـ دستور رسیده است راه ونیز در پیش گیرم. ـ دیگر بروید، ساعتی دیگر پی شما خواهم فرستاد. ـ آقا، من به این فرمان گردن می‌نهم و به ونیز بازمی‌گردم. ـ بروید، دیگر! گم شوید!

(دسدمونا بیرون می‌رود)

کاسیو هم جای مرا خواهد گرفت. و، خواهش می‌کنم، آقا، امشب برای شام سرافرازم کنید. مقدمتان در قبرس گرامی باد، آقا!... بزها، میمون‌ها!

(بیرون می‌رود)

لودوویکو آیا این همان مغربی بزرگوار است که سنای ما یکدل و جان او را در همه کاری گره‌گشا می‌دانست؟ این همان سرشت آزاده‌ای است که هیچ سودایی نمی‌توانست آن‌را به لرزه درآورد؟ همان که لطمهٔ حوادث و تیر مصایب نمی‌توانست بر شهامت استوارش کارگر افتد؟

یاگو پاک دگرگون شده است.

لودوویکو آیا عقلش به‌جاست؟ سبک‌مغز نیست؟

یاگو همین است که هست. من نمی‌توانم دم برآورم و بر او خرده بگیرم. واگر آن‌چه باید باشد نیست، از خدا می‌طلبم که چنان گردد!

لودوویکو چه! سیلی به زن خود!

یاگو در حقیقت، کار چندان برازنده‌ای نبود. ولی کاش می‌دانستم که این بدترین رفتاری بوده که با او داشته است!

لودوویکو مگر عادت به زدن او دارد؟ یا گناه این نامه‌هاست که بر خونش اثر کرد و او را به این خطا واداشت؟

یاگو افسوس! افسوس! شایستهٔ من نیست که آنچه دیده و دانسته‌ام

بگویم. شما خود در کار او دقیق شوید؛ رفتارش به‌خوبی چگونگی حالش را معلوم خواهد کرد و دیگری نیازی به گفتن من نخواهد بود. همین‌قدر اندکی به‌دنبالش بروید، ببینید چه‌ها از او سرمی‌زند.

لودوویکو افسوس می‌خورم که درباره‌اش به خطا رفتم.

(بیرون می‌رود)

صحنهٔ دوم

اطاقی در کاخ.

اتللو و امیلیا وارد می‌شوند.

اتللو پس شما چیزی ندیده‌اید؟

امیلیا و نه هرگز چیزی شنیده یا بویی برده‌ام.

اتللو چرا. شما کاسیو را با او دیده‌اید.

امیلیا اما، هرگز کار بدی از ایشان ندیدم. گر چه هر کلمه‌ای را که از دهانشان برمی‌آمد می‌شنیدم.

اتللو چه! هرگز با هم زمزمه نکردند؟

امیلیا هرگز، سرور من.

اتللو یا شما را هیچ بیرون نفرستادند؟

امیلیا هرگز.

اتللو که مثلاً بادبزن، دستکش، نقاب یا چیز دیگری برایش بیاورید؟

امیلیا هرگز، سرور من.

اتللو غریب است.

امیلیا سرور من، به‌جرئت تضمین می‌کنم که پاکدامن است و حاضرم جانم را بر سر آن بگذارم. اگر اندیشه‌ای جز این درسر دارید از خود دور کنید؛ چه، جان شما را فریب می‌دهد. و آن شریر

بدکاری که تخم این بدگمانی را در دلتان کاشته است، خدا همچون مار لعن و نفرین پاداشش دهد! چه، اگر او زنی پاک و درستکار و وفادار نباشد، دیگر هیچ مردی در جهان سعادتمند نیست: پاک‌ترین همسران را باید سراپا دروغ و فریب دانست.

اتللو بگوییدکه این‌جا بیاید؛ بروید.

(امیلیا می‌رود)

خوب زبان‌آور است؛ ولی دلاله‌ای که تا این اندازه سخن گفتن نداند، باید بسیار ساده باشد. اوه! روسپی زیرکی است، پستویی پر از رازهای پلید است که با قفل و کلید بسته شده؛ و با این همه زانو می‌زند و دعا می‌خواند. خودم دیدمش که چنین می‌کرد.

(امیلیا و دسدمونا وارد می‌شوند)

دسدمونا سرور من، چه اراده فرموده‌اید؟

اتللو مرغک من، بیایید این‌جا، خواهش می‌کنم.

دسدمونا چه فرمایشی دارید؟

اتللو بگذارید چشم‌هایتان را ببینم. در چهره‌ام نگاه کنید.

دسدمونا باز این چه هوس هولناکی است؟

اتللو [به امیلیا] خانم، به مقتضای حرفه‌تان کار کنید؛ کسانی را که به‌هم می‌رسند تنها بگذارید و در را ببندید. اگر کسی سر برسد، سرفه کنید. یا «هم» بگویید. به کارتان، به کارتان برسید، ها، زود باشید.

(امیلیا بیرون می‌رود)

دسدمونا پیشتان زانو زده می‌پرسم، گفته‌هایتان به چه معناست. پی می‌برم که در سخنانتان خشمی نهفته است، اما خود آن سخنان را نمی‌فهمم.

اتللو آخر، کیستی تو؟

دسدمونا زن شما، سرور من؛ زن راستکار و وفادار شما.

اتللو خوب، سوگند بخور؛ خودت را به نفرین خدا گرفتار کن؛ می‌ترسم، از آنجا که صورت فرشتگان آسمان داری، حتی شیاطین هم از تو برمند و در تو چنگ نیندازند. پس، از دو سو خود را به نفرین خدا گرفتار کن؛ سوگند بخور که دامنت پاک است.

دسدمونا خدا خود به‌راستی بر آن آگاه است.

اتللو خدا خود به‌راستی آگاه است که تو همچون دوزخ فریبکاری.

دسدمونا دربارهٔ چه کسی، سرور من؟ با چه کسی و چگونه فریبکارم؟

اتللو آخ! دسدمونا، دور شو، دور شو، دور شو!

دسدمونا وای از این روز پردرد و غم! برای چه اشک می‌ریزند؟ علت این اشک‌ها منم، سرور من؟ اگر گمان می‌برید که پدرم وسیله برانگیخته است تا شما را از این‌جا فراخوانند، نباید که مرا از آن سرزنش کنید. اگر شما از دوستی او محروم گشته‌اید، من هم مهر او را از دست داده‌ام.

اتللو کاش خداوند خواسته بود که مرا با مصیبت‌ها بیازماید، کاش انواع دردها و خواری‌ها بر سر برهنه‌ام می‌بارید، مرا تا گلو در غرقاب تنگدستی فرو می‌برد، یا مرا با والاترین آرزوهای خود به اسیری می‌کشاند! باز می‌توانستم در گوشه‌ای از جان خود ذره‌ای شکیبایی بیابم. و اگر هم، وای بر من! مرا نمونهٔ جاوید زبونی می‌ساخت تا در گردش آهستهٔ زمان انگشت‌نمای جهان باشم، آری، این را هم می‌توانستم تحمل کنم؛ خوب، بسیار خوب می‌توانستم. ولی رانده شدن از جایی که خرمن قلب خود را در آن انباشته بودم و با آن می‌بایست زنده بَاشم یا بمیرم؛ دور افتادن از چشمه‌ساری که جوی زندگیم از آن روان می‌گردد وگرنه می‌خشکد، و یا آن را همچون آبگیری دیدن که غوک‌های ناپاک در آن باهم جفت می‌شوند و تخم می‌گذارند! ای شکیبایی، ای فرشتهٔ جوان گلگون لب، رنگ بباز و همچون دوزخ تیره شو!

دسدمونا امیدوارم که سرور آزاده‌ام مرا پاکدامن بداند.

اتللو اوه! بلی، همان‌گونه که در تابستان مگسان کشتارگاه که وزوزکنان با هم جفت می‌شوند پاکند! تو ای گیاه خودرو که با چندین دلبر زیبایی و چندان خوشبویی که مشام از تو به‌درد است، کاش هرگز نزاده بودی!

دسدمونا! وای بر من! مگر ندانسته چه گناهی از من سرزده است؟

اتللو این کاغذ لطیف و این کتاب عالی، آیا برای آن ساخته شده بود که بر عنوان آن نوشته شود: «روسپی»؟ چه گناهی از تو سرزده؟ چه گناهی، ای زن خودفروش؟ همین‌که بخواهم از کارهایت سخن بگویم، گونه‌هایم همچون کورهٔ آهنگران می‌سوزد و حیا را در من به خاکستر مبدل می‌کند. چه گناهی! که از بوی گند آن آسمان بینی می‌گیرد و ماه بر آن چشم می‌بندد و باد بی‌آزرم که همه چیز را بر سر راه خود می‌بوسد، از آن به اعماق زمین می‌رود و خاموش می‌ماند تا نشنود. چه گناهی از تو سر زده، روسپی بی‌شرم!

دسدمونا خداگواه است، توهینی است که بر من روا می‌دارید.

اتللو شما روسپی نیستید؟

دسدمونا به کیش مسیحی‌ام که نیستم. اگر روسپی نبودن آن است که این پیکر را برای سرور خود از هرگونه تماس پلید و ناروا برکنار دارم، پس من روسپی نیستم.

اتللو چه! تو هرجایی نیستی!

دسدمونا به رستگاری روحم که نیستم.

اتللو چنین چیزی آیا ممکن است؟

دسدمونا اوه! خدایا، تو بر ما ببخش!

اتللو پس باید از شما پوزش بخواهم. من شما را به جای آن روسپی مکار ونیزی گرفتم که با اتللو ازدواج کرد. ـ آی! شما، خانم، که

روبه‌روی پطرس رسول دکان گرفته‌اید و دروازه‌بان دوزخید!

(امیلیا وارد می‌شود)

شما، شما، بلی، شما! ما به کام خود رسیدیم، این پول هم مزد زحمت شما. خواهش می‌کنم کلید را بچرخانید و راز ما را نگهدارید.

(بیرون می‌رود)

امیلیا افسوس! این بزرگوار چه در سر دارد؟ بانوی من، در چه حالید؟ بانوی عزیزم، در چه حالید؟

دسدمونا به گمانم، میان خواب و بیداری.

امیلیا بانوی مهربانم، سرور مرا چه می‌شود؟

دسدمونا که را؟

امیلیا آه، سرورم را، بانوی من.

دسدمونا سرور تو کیست؟

امیلیا همان که سرور شماست، بانوی نازنینم.

دسدمونا من سروری ندارم. دیگر، امیلیا، با من چیزی نگو. جوابم جز دانه‌های اشک نمی‌تواند باشد، اما نمی‌توانم گریه کنم. خواهش می‌کنم، امشب ملافه‌های عروسیم را بر بسترم پهن کن؛ مبادا از یاد ببری. شوهرت را هم این‌جا بخوان.

امیلیا راستی که همه چیز این‌جا عوض شده است!

(بیرون می‌رود)

دسدمونا سزاوار بود، کاملاً سزاوار بود که با من چنین رفتار کند. ببین، من خود چه رفتاری داشته‌ام که به مجرد کمترین خطا توانسته است بر من بدگمان شود.

(امیلیا و یاگو وارد می‌شوند)

یاگو بانوی من، چه فرمایشی دارید؟ چه پیش آمده است؟

دسدمونا نمی‌توانم بگویم. برای تعلیم کودکان، هر چیزی را به مهربانی می‌گویند و وظایف آسانی بدان‌ها می‌دهند. او نیز می‌بایست

نرم‌تر با من پرخاش کند. زیرا، راست است که من کودکی سزاوار پرخاشم.

یاگو مطلب چیست، بانوی من؟

امیلیا افسوس! یاگو، سرور من به او روسپی گفت، و چنان دشنام‌های سختِ و سخنان تحقیرآمیز بر او بارید که قلب هیچ زن درستکاری تاب تحمل آن ندارد.

دسدمونا آیا مرا بدین نام باید خواند؟

یاگو کدام نام، بانوی زیبا؟

دسدمونا همان که امیلیا می‌گوید که سرورم به من گفته است.

امیلیا به او روسپی گفت. هیچ گدای مستی چنین نامی به همخوابه‌اش نمی‌دهد.

یاگو برای چه همچو کاری کرد؟

دسدمونا نمی‌دانم. اما یقین دارم که من چنان کسی نیستم.

یاگو گریه نکنید، گریه نکنید! افسوس؛ چه روزی است، امروز!

امیلیا آن همه خواستگاران آزاده را از خود راند و از پدر و کشور و دوستانش دوری جست که به او روسپی بگویند؟ آیا گریه‌آور نیست؟

دسدمونا این همه از بخت بد من است.

یاگو نفرین بر او و کاری که کرد! آخر، چگونه بدین رسوایی کشیده شد؟

دسدمونا ای ... خدا بهتر می‌داند.

امیلیا حلق‌آویز شوم اگر این همه کار یک ناکس ملعون، یک فرومایهٔ زحمت‌افزای دروغ‌زن، یک نامرد چاپلوس فریبکار نباشد که برای آن‌که به نوایی برسد همچو بهتانی از خود درآورده است؛ به دار آویخته شوم، اگر جز این باشد.

یاگو تف! همچو کسی نمی‌تواند باشد؛ محال است.

دسدمونا اگر هم باشد، خدا خود بر او ببخشاید!

امیلیا طناب دار بر او ببخشد، استخوان‌هایش را دوزخ نرم کند! چرا باید به او روسپی بگویند؟ آن که با او عشق می‌بازد کیست؟ کجا و کی به دیدنش می‌آید؟ چه قیافه‌ای دارد؟ آخر، چه چیز باور کردنی در این افسانه هست؟ بی‌شک یک نامرد بدکار، یک فرومایهٔ انگشت‌نما، یک بی‌سروپای پست، مغربی را فریب داده است. خدایا، تو خود این ناکسان را رسوا کن و به دست یکایک مردان شریف تازیانه‌ای بسپار تا بر تن برهنهٔ این نابکاران فرود آرند و آنان را از باختر تا خاورگرد جهان برانند!

یاگو صدایتان را بیرون در می‌شنوند.

امیلیا اوه! تف بر آنان بادا و یک همچو ناکسی بود که عقلتان را آشفته کرد و موجب شد که بر من بدگمان شوید که گویا با مغربی بوده‌ام.

یاگو دیوانه شده‌اید. بروید بیرون.

دسدمونا یاگوی مهربان، چه باید بکنم تا باز دل سرورم را به دست آرم؟ دوست گرامی، نزد او بروید؛ چه، به روشنایی آسمان سوگند نمی‌دانم به چه سبب از من روگردان شده است و اینک زانو زده می‌گویم؛ از هر گونه تسلی محروم باشم اگر، خواه در اندیشه و خواه در عمل، هرگز خواهشی که با عشق او مغایر بوده در من برخاسته باشد، یا اگر چشم و گوش یا یکی دیگر از حواس من از کسی به‌جز او لذت جسته باشد، یا اگر که مرا همچون گدایان براند و از خود جدا کند، باز او را به صد مهربانی دوست نداشته باشم، همچنان که پیش از این دوست داشته‌ام و همیشه نیز خواهم داشت. درشتخویی بس کارها می‌تواند؛ و درشتخویی او می‌تواند زندگی را از من بازگیرد، اما عشق را هرگز نمی‌تواند در من تباه کند. من نمی‌توانم «روسپی» بگویم؛ هم‌اکنون که این کلمه بر زبانم می‌گذرد از آن نفرت دارم. پس البته انبوه

نعمت‌های جهان نمی‌تواند مرا به کاری وادارد که همچو عنوانی پاداش آن باشد.

یاگو خواهش می‌کنم، آرام بگیرید. از کج‌خلقی بوده؛ کارهای دولتی او را برآشفته‌اند و به همین سبب با شما تندی کرده است.

دسدمونا کاش چیزی جز این نمی‌بود...

یاگو تنها همین بوده است، من این را ضمانت می‌کنم.

(بانگ شیپور به گوش می‌رسد)

گوش کنید! شیپور شام است. فرستادگان ونیز در ضیافت حضور خواهند داشت. به اندرون بروید و گریه نکنید. کارها همه اصلاح خواهد شد.

(دسدمونا و امیلیا بیرون می‌روند)

(رودریگو وارد می‌شود)

ها، رودریگو!

رودریگو هیچ نمی‌بینم که با من به‌درستی رفتار کرده باشی.

یاگو مگر خلاف آن چه دیده‌ای؟

رودریگو هر روز با تدبیر تازه‌ای مرا سر می‌دوانی؛ و همچنان که اکنون به نظرم می‌رسد، به‌جای آن که کمترین روزنهٔ امیدی به رویم بازکنی، هرگونه آسایش را از من می‌گیری. به‌راستی که بیش از این تحمل نخواهم کرد و مصمم هستم که، برخلاف آنچه تاکنون از سر دیوانگی کرده‌ام، دیگر به نیرنگ‌های تو آرام و بی‌چون و چرا گردن ننهم.

یاگو می‌خواهید بشنوید چه می‌گویم، رودریگو؟

رودریگو در واقع، بیش از آنچه باید گفته‌های شما را شنیده‌ام، میان گفتار و کردارتان هیچ خویشاوندی نیست.

یاگو نهایت بی‌انصافی است که مرا متهم می‌کنید.

رودریگو چیزی جز حقیقت نگفته‌ام. هرچه داشتم همه را از دست

دادهام. جواهرهایی که از من گرفتید تا به دسدمونا بدهید می‌توانست حتی راهبه‌ای را از راه به در برد. گفتید که دسدمونا آن‌همه را پذیرفته است و در عوض امیدواری‌ها و دلداری‌ها داده که به‌زودی با من بر سر لطف آید و آشنا گردد. اما من چیزی از این‌گونه نمی‌بینم.

یاگو خوب، ادامه بدهید؛ بسیار خوب.

رودریگو بسیار خوب! ادامه بدهید! دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم، مرد! هیچ «بسیار خوبی» در کار نیست. به‌جان خودم، می‌گویم که کار تو بسیار هم رذیلانه است. و کم‌کم می‌بینم که در این میان من سخت گول خورده‌ام.

یاگو بسیار خوب.

رودریگو به شما می‌گویم که «بسیار خوبی» در کار نیست. به سراغ دسدمونا خواهم رفت. اگر جواهرهای مرا به من بازگرداند، از تمنای دل خود چشم خواهم پوشید و نزد او از خواهش ناروای خود اظهار پشیمانی خواهم نمود. وگرنه، مطمئن باشید، کارم را با شما یکسره خواهم کرد.

یاگو هرچه گفتنی داشتید گفتید؟

رودریگو بلی، و مطمئن باشید چیزی نگفته‌ام که آمادهٔ به‌کار بستن آن نباشم.

یاگو ها، اکنون می‌بینم که شوری در تو است و از همین دم قضاوتم دربارهٔ تو بهتر از هر وقت دیگری است. دستِت را به من بده، رودریگو. ایرادهای بس بجایی از من گرفتی؛ اما یقین بدان که در کار تو با درستی هرچه تمام‌تر رفتار کرده‌ام.

رودریگو هیچ به نظر نمی‌آید.

یاگو خودم نیز به‌راستی تصدیق می‌کنم که به نظر نمی‌آید، و این بدگمانی شما خالی از هوشمندی و ذکاوت نیست. ولی،

رودریگو، اگر آن فضایلی که اکنون بیش از هر زمان می‌توانم در تو سراغ کنم، و منظورم عزم و دلیری و مردانگی است، به‌راستی در تو باشد، همین امشب مجال خودنمایی خواهد یافت. آن‌وقت، اگر شب آینده از دسدمونا کام نگیری، می‌توانی تدبیر جان من کنی و غافلگیر مرا به جهان دیگری بفرستی.

رودریگو خوب، چه کاری از من می‌خواهید؟ آیا چیزی هست که در دایرهٔ عقل بگنجد.

یاگو آقا، فرمان خاصی از ونیز رسیده است که کاسیو جانشین اتللو شود.

رودریگو راست است؟ پس اتللو و دسدمونا به ونیز بازمی‌گردند؟

یاگو اوه، نه. اتللو به دیار مغرب می‌رود و دسدمونای زیبا را با خود می‌برد، مگر آن که حادثه‌ای این‌جا پیش آید و اقامتش را طولانی‌تر کند. و این کار شدنی نیست، مگر آن‌که کاسیو از سرراه برداشته شود.

رودریگو منظورتان از این که سرراه برداشته شود چیست؟

یاگو آه! این‌که نتواند جلوی اتللو را بگیرد: باید مغزش پریشان شود.

رودریگو و شما از من می‌خواهید که چنین کاری بکنم؟

یاگو بلی، اگر دل و جرئت آن در شما هست که قدمی به‌سود خود بردارید و به حق خود برسید. امشب کاسیو نزد یک زن هرجایی شام می‌خورد و من نیز باید آن‌جا نزد او بروم. هنوز از اقبال بلندی که به او روی آورده است خبر ندارد. اگر هنگام بیرون آمدنش از آنجا ـ که من تدبیری خواهم کرد که بین نیمه‌شب و ساعت یک باشد ـ خواسته باشید کمین کنید، می‌توانید به‌دلخواه خود کار او را بسازید. من همان نزدیکی خواهم بود و به یاری شما خواهم شتافت، و او از دست ما دو نفر جان به در نخواهد برد. خوب، دیگر این‌گونه بهت‌زده این‌جا نمانید. با من بیایید. من ضرورت مرگ او را چنان به‌روشنی به شما نشان

خواهم داد که تسریع آن‌را وظیفهٔ خود خواهید شمرد. دیگر هنگام شام است و شب دیروقت می‌شود. باید دست به‌کار شد.

رودریگو من برای این کار دلایل بیشتری می‌خواهم.

یاگو و البته، به میل شما رفتار خواهد شد.

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ سوم

اطاق دیگری در کاخ. اتللو، لودوویکو،
دسدمونا و امیلیا و ملازمان وارد می‌شوند.

لودوویکو خواهش می‌کنم، آقا، بیش از این زحمت نکشید.

اتللو اوه! ببخشید، راه رفتن برایم سودمند است.

لودوویکو بانوی من، شب‌به‌خیر؛ در نهایت فروتنی سپاسگزار سرکار عالی هستم.

دسدمونا سرور ارجمند، بسیار خوش آمدید.

اتللو آقا، می‌فرمایید برویم؟ـ آه، دسدمونا!

دسدمونا سرور من؟

اتللو شما دیگر به بستر بروید؛ من همین دم برمی‌گردم. ندیمه‌تان را مرخص کنید، و البته آنچه گفتم به کار بندید.

دسدمونا فرمانبردارم، سرور من.

(اتللو، لودوویکو و ملازمان بیرون می‌روند)

امیلیا کار از چه قرار است؟ به نظر مهربان‌تر از دمی پیش می‌نماید.

دسدمونا گفته است که همین دم برمی‌گردد. به‌من دستور داده است به بستر بروم و شما را مرخص کنم.

امیلیا مرا مرخص کنید؟

دسدمونا	دستورش چنین بود. پس، امیلیای مهربانم، جامهٔ شبم را به من بدهید، و بعد هم خدانگهدار. نباید کاری کنیم که خوشایندش نباشد.

امیلیا	کاش هرگز او را نمی‌دیدید!

دسدمونا	نه، من خود چنین نمی‌گویم. عشق من در همه‌چیز او را تأیید می‌کند؛ تا به حدی که ـ خواهش می‌کنم، دکمه‌هایم را بازکن ـ حتی در خشونت او، در پرخاش‌ها و ابرو به هم کشیدن‌های او، زیبایی و گیرایی می‌بینم.

امیلیا	آن ملافه‌هایی را که فرموده بودید روی تخت پهن کرده‌ام.

دسدمونا	همه‌چیز را در او به یک چشم می‌بینم. اما، خداوندا! چقدر این دل‌های ما دیوانه است! خواهش می‌کنم، اگر پیش از تو مردم، از همین ملافه‌ها یکی را کفنم کن.

امیلیا	بس کنید، آه، حرف‌ها می‌زنید!

دسدمونا	مادرم خدمتکاری داشت به‌نام باربارا، که به مردی دل باخته بود. این مرد به عهد خود وفا نکرد و او را ترک گفت. باربارا سرودی قدیمی می‌دانست، سرود «بید» گویی بیان سرگذشت خود او بود، و او حتی به وقت مرگ آن را به لب داشت. امشب این سرود از خاطرم دور نمی‌شود؛ و من به‌زحمت خود را مانع می‌شوم که مبادا مانند باربارای بیچاره سر به یکسو خم کرده شروع به خواندن کنم؛ خواهش می‌کنم، زودباش.

امیلیا	بروم و جامهٔ خوابتان را بیاورم؟

دسدمونا	نه، دکمهٔ این‌جا را بازکن. این لودوویکو مرد برازنده‌ای است.

امیلیا	بسیار زیباست.

دسدمونا	خوب سخن می‌گوید.

امیلیا	من در ونیز بانویی می‌شناسم که برای یک بوسه از لبش حاضر است پیاده و پای برهنه تا فلسطین برود.

دسدمونا بنشست پای بید زنِ بینوا به‌درد،
بر سینه هر دو دست و به زانوی غم سرش؛
ـ یاران، دریغ سایهٔ بید و سرود بید!ـ
بر ساز ناله‌هاش بنالید زیر لب
آن جوی تازه‌روی که بگذشت از برش،
ـ یاران، دریغ سایهٔ بید و سرود بید!
بس اشک‌های تلخ که از دیده برفشاند،
تا نرم گشت سنگ از آن دیدهٔ ترش،
این کلمات را به خاطر بسپار:
ـ یاران، دریغ سایهٔ بید و سرود بید!ـ
خواهش می‌کنم، زودباش، همین دم خواهد آمد.
یاران، یکی سرود برآرید بید را،
کز شاخ سبز و نازک آن طوق بایدم.
هرگز مباد نیش ملامت به یار من،
کش مهر یا جفا همه کاری خوش آیدم.
نه، شعر بعدی این نیست. گوش کن! ببین چه کسی در می‌زند.

امیلیا هیچ‌کس، باد است.

دسدمونا یار گریزپا را گفتم فریب بود
آن شور و آن نیاز تو، دانی مرا چه گفت؟
ـ یاران، دریغ سایهٔ بید و سرود بید!ـ
زآن‌سان که مهر ورزم من با زنان چند،
باید ترا که در بر مردان چند خفت.
خوب، دیگر برو، شب‌بخیر. چشم‌هایم می‌خارد؛ آیا نشان آن است که گریه خواهم کرد!

امیلیا نشان هیچ چیز نیست.

دسدمونا شنیده‌ام که به همین شگون می‌گیرند. اوه! مردها، مردها! امیلیا،

تو دانی و خدا، بگو ببینم، آیا گمان می‌کنی زنانی باشند که بدان شیوهٔ ناهنجار شوهرانشان را فریب دهند؟

امیلیا البته، برخی چنین هستند، جای بحث نیست.

دسدمونا اگر همهٔ دنیا را به تو بدهند، حاضری چنین کاری بکنی؟

امیلیا مگر خودتان حاضر نیستید؟

دسدمونا نه، به همان روشنایی آسمان!

امیلیا من هم... نه در روشنایی آسمان. آخر، کاری که بدان خوبی بتوان در تاریکی کردا...

دسدمونا اگر همهٔ دنیا را به تو بدهند، حاضری چنین کاری بکنی!

امیلیا دنیا چیز بس بزرگی است، و برای گناه بدین کوچکی چنان بهایی هنگفت است.

دسدمونا به‌راستی می‌دانم که تو چنین کاری نخواهی کرد.

امیلیا به‌راستی، گمان می‌کنم که خواهم کرد و پس از آن هم آثارش را از میان خواهم برد. البته، برای یک حلقه انگشتری، یا چند گز کتان لطیف، یا چند دست رخت و دامن و چارقد، یا نقدینه‌ای ناچیز چنین کاری نخواهم کرد. اما اگر دنیا را بدهند... کدام زنی است که به‌ازای دمی بردباری نخواهد شوهرش را به فرمانروایی برساند؟ من برای چنان پاداشی پیه دوزخ را هم به تن می‌مالم.

دسدمونا نفرین بر من، اگر حتی به پاداش سراسر دنیا دست به چنین گناهی بزنم.

امیلیا به، اگر گناهی هست تنها به چشم همین دنیاست. و اگر برای این کار دنیا را به شما بدهند، پس گناهی است که در دنیای خودتان از شما سرزده است و بی‌درنگ می‌توانید آن‌را ثواب فرانمایید.

دسدمونا به عقیدهٔ من همچو زنی هیچ نیست.

امیلیا چرا، ده دوازده تایی هستند. و گذشته از آن، باز هم عده‌ای در

همین حدود، ـ آن‌هم به امید امتیازاتی که دنیا می‌تواند در بر داشته باشد و به چنین بازی بیرزد. اما به گمانم زنان اگر دچار لغزش می‌شوند، گناه از شوهران است. مثلاً از آن‌رو که از پاره‌ای وظایف خود تن می‌زنند و گنج‌هایی را که از آنِ ماست در دامن دیگرانِ می‌ریزند. یا آن‌که دچار حسدی بدخیم می‌گردند و بر آن می‌شوند که ما را دربند بکشند یا مثلاً بزنند، یا از سر خشم کارِ پول را بر ما تنگ بگیرند. چه، در ما نیز تندخویی هست؛ و اگر تا اندازه‌ای سر بخشش داریم، کمی هم کینه در ماست. بگذار شوهران بدانند که زنانشان مانند خود آنان حس دارند؛ می‌بینند و می‌بویند، و کامشان مانند خود آنان شیرین و ترش را از هم بازمی‌شناسد. و این‌که ما را می‌گذارند و به دیگران می‌پردازند از چیست؟ آیا برای سرگرمی است؟ به گمانم که هست. آیا از سر دلدادگی و مهر است، به گمانم چنین است. آیا سبکسری انسانی است که آنها را بدین‌گونه به‌سوی گناه می‌کشاند؟ این نیز هست. ولی، مگر در ما امکان دلدادگی نیست، میل سرگرمی نیست، سبکسری نیست؟ پس بگذار با ما به‌خوبی رفتار کنند، وگرنه بدانند که اگر کار ناشایستی از ما سر زد درسی است که از کارهای خودشان گرفته‌ایم.

دسدمونا شب‌به‌خیر؛ شب‌به‌خیر. خدا چنان خوبی نصیبم کند که از کار بد بدی نیاموزم، بلکه سرمشق نیکی بگیرم.

(بیرون می‌روند)

پردهٔ پنجم

صحنهٔ یکم

کوچه‌ای در قبرس.
یاگو و رودریگو وارد می‌شوند.

یاگو همین‌جا، پشت برآمدگی این دیوار بمان، هر دم خواهد آمد. شمشیر آبدارت را برهنه به دست گیر و خوب نشان کن. چست و چالاک باش. هیچ نترس. دوش به دوش تو خواهم بود. بدان که پای جان می‌زنیم. به این بیندیش و هرچه بیشتر در عزم خود استوار باش.

رودریگو دم دستم باش. شاید ضربتم خطا کند.

یاگو همین‌جا دم دستت هستم. دلیر باش و پای بیفشار.

(به کناری می‌رود)

رودریگو برای این کار چندان شوری در خود نمی‌بینم. ولی برایم دلایل قانع‌کننده آورده است. به‌هر صورت، این مرد رفتنی است. پس، ای شمشیر من، به پیش، تا جانش را بستانی!

یاگو من دمل این جوانک را چنان خاراندم که تقریباً حسی در او بیدار شده بر سر خشم آمده است. خوب، خواه او کاسیو را بکشد یا کاسیو او را، و خواه این که هر دو یکدیگر را از پای درآرند، به هر حال به سود من خواهد بود. اگر رودریگو زنده

بماند، از من خواهد خواست تا طلا و جواهری را که به بهانهٔ هدیه به دسدمونا به تردستی او گرفته‌ام پس بدهم. این کار شدنی نیست. اما اگر کاسیو جان به در برد، می‌بینم که زیبندگی خاصی همواره در زندگی اوست که مرا زشت می‌نماید. از آن گذشته، امکان آن هست که مغربی مشتم را پیش او واکند. از این جهت در خطر بزرگی هستم. نه، باید بمیرد. بسیار خوب، این صدای پای اوست که می‌آید.

(کاسیو وارد می‌شود)

رودریگو شیوهٔ راه رفتنش را می‌شناسم؛ خود اوست. نامرد، بمیر!

(به‌سوی کاسیو حمله می‌برد)

کاسیو بی‌شک این ضربت می‌توانست کارگر باشد؛ اما زره من بهتر از آن است که تو گمان برده‌ای. اینک منم که زره تو را آزمایش می‌کنم.

(شمشیر می‌کشد و زخمی بر رودریگو می‌زند)

رودریگو اوه! از پا درآمدم.

(از پشت سر، یاگو ضربتی بر پای کاسیو می‌زند و درمی‌رود)

کاسیو برای همیشه ناقص شدم. کمک کنید، آی! مرا کشتند! کشتند!

(می‌افتد)

(اتللو در ته صحنه ظاهر می‌شود)

اتللو صدای کاسیو است. یاگو به عهد خود وفا کرده.

رودریگو اوه! چه نامردم من!

اتللو درست همین است.

کاسیو به دادم برسید! های! چراغ بیارید! جراح خبر کنید!

اتللو خود اوست. آه، یاگوی دلیر و درستکار و دادگستر، که با چنین بزرگ‌منشی اهانتی را که به دوستت روا داشته‌اند به دل می‌گیری! این درسی است که به من می‌دهی. ها، لوند! دلبر نازنین‌تان آنجا به خاک و خون افتاده است، و مرگ خود شما نیز

شتابان فرامی‌رسد بی‌آن‌که فرصت طلب آمرزش داشته باشید. ها، روسپی! اینک می‌آیم! افسون چشم‌هایت از قلب من زدوده شده است، و بستری که به زنا آلوده‌ای از خون تو زناکار لکه‌دار خواهد گشت.

(بیرون می‌رود)

(لودوویکو و گراسیانو وارد می‌شوند و دورترک می‌ایستند)

کاسیو های، آخر، هیچ گشتی نیست؟ رهگذری نیست؟ کشتند مرا! کشتند!

گراسیانو باید حادثهٔ ناگواری باشد. فریاد بس شومی است.

کاسیو های، به دادم برسید!

لودوویکو گوش کنید!

رودریگو اوه! نامرد لعنتی!

لودوویکو صدای ناله از دو سه جا می‌آید. شب هم بس تیره است. شاید دامی باشد. صلاح نیست که بی‌کمک بیشتری به‌سراغ فریادها برویم.

رودریگو هیچ‌کس نمی‌آید؟ باید آنقدر خون از من برود که بمیرم؟

لودوویکو گوش کنید!

(یاگو با چراغ وارد می‌شود)

گراسیانو کسی، آنجا، با یکتا پیراهن می‌آید و با خود چراغ و سلاح دارد.

یاگو که بود؟ این هیاهو از که بود که فریاد می‌زد آدم کشته‌اند؟

لودوویکو نمی‌دانیم.

یاگو شما فریادی نشنیدید؟

کاسیو این‌جا، این‌جا! برای خدا به دادم برسید.

یاگو چه شده؟

گراسیانو به گمانم، افسر پرچمدار اتللو باشد.

لودوویکو در واقع، خود اوست؛ مرد بسیار دلاوری است.

یاگو شما، آنجا، که هستید که این‌گونه از درد فریاد می‌کشید؟

کاسیو یاگو، تویی؟ اوه! چند تن اوباش کارم را ساختند، مرا از پای درآوردند. کمکی به من بکنید.

یاگو آه، خدایا! سرکار معاون. کدام ناکسان بودند که چنین کاری کردند؟

کاسیو به گمانم، یکیشان در همین حوالی است؛ نمی‌تواند دررفته باشد.

یاگو اوه! نامردان غدار! [به لودوویگو و گراسیانو] شما که هستید، آنجا؟ بیایید کمک کنید.

رودریگو اوه! این‌جا به دادم برسید.

کاسیو این یکی از همان‌هاست.

یاگو اوه! آدمکش پست! نامرد!

(چند ضربت شمشیر به رودریگو می‌زند)

رودریگو اوه! یاگوی ملعون! سگ بی‌رحم!

یاگو مردم را در تاریکی می‌کشند! کجا هستند، کجا هستند این راهزنان خونخوار؟ چه شهر خاموشی است! های، آدم کشته‌اند! آدم کشته‌اند! شما، آنجا، چه کسانی هستید؟ از نیکانید یا از مردم بدکار.

لودوویکو به آزمایش خواهید دانست.

یاگو سینیور لودوویکو؟

لودوویکو بلی، آقا، خودش.

یاگو از شما پوزش می‌طلبم. کاسیو این‌جا به زخم اوباش از پای افتاده است.

گراسیانو کاسیو؟

یاگو چطورید، برادر؟

کاسیو پایم را قلم کرده‌اند.

یاگو آه، خدا نکند! آقایان، چراغ را نگهدارید تا زخمش را با پیراهن خودم ببندم.

(بیانکا وارد می‌شود)

بیانکا ها، چه خبر بود؟ که بود که فریاد می‌کشید؟

یاگو که بود که فریاد می‌کشید؟

بیانکا اوه! کاسیوی عزیزم، کاسیوی نازنینم! اوه، کاسیو جان، کاسیو، کاسیو!

یاگو هاه! روسپی تردست! کاسیو، حدس می‌زنید چه کسانی شما را بدین‌گونه ناقص کرده‌اند؟

کاسیو نه.

گراسیانو متأسفم که شما را در چنین حالی می‌بینم؛ من پی شما می‌گشتم.

یاگو یک بند جوراب به من بدهید. خوب. اوه! یک صندلی هم لازم داریم تا او را به‌آرامی از این‌جا ببریم.

بیانکا آخ! از هوش می‌رود! اوه، کاسیو جان، کاسیو، کاسیو! آقایان، گواه باشید. من به این زنک هرجایی گمان می‌برم که در این توطئه دست داشته است. کاسیوی عزیزم، کمی تحمل داشته باشید. خوب، خوب. چراغ را به من بدهید. ببینم، آیا مردک چهره‌اش آشناست، یا نه. وای! مبادا دوست و همشهری عزیز من رودریگو باشد؟ نه. چرا، یقین که خود اوست. خدایا! رودریگو!

گراسیانو چه! همان که اهل ونیز است؟

یاگو درست خودش، آقا. مگر می‌شناختیدش!

گراسیانو می‌شناختمش! بلی.

یاگو سینیور گراسیانو؟ اوه! لطفاً مرا ببخشید. این حوادث خونین باید عذری برای سراسیمگی من باشد، که این گونه از ادای احترام غافل ماندم.

گراسیانو از دیدارتان خوشوقتم.

یاگو حالتان چطور است، کاسیو؟ اوه! یک صندلی، یک صندلی بیارید!

گراسیانو رودریگو!

(یک صندلی وارد صحنه می‌کنند)

یاگو بلی، درست گفته‌اید: اوست، خود اوست. و اینک صندلی. برای خدا، چند تن او را با احتیاط از این‌جا ببرند. من خود پی جراح سردار می‌روم. [بیانکا] و اما شما، خانم، حاجت به زحمت شما نیست. کاسیو، مردی که کشته‌اش آنجا افتاده دوست عزیزم رودریگو است. مگر نزاعی باهم داشتید؟

کاسیو به‌هیچ وجه، اصلاً این مرد را نمی‌شناسم.

یاگو [به بیانکا]ها، رنگتان پریده است؟ اوه! او را از این هوای سرد ببرید.

(کاسیو و رودریگو را می‌برند)

شما، آقایان عزیز، این‌جا باشید. ها، خانم رنگ‌پریده می‌نمایید؟ ـ می‌بینید، چه وحشتی در چشمان اوست؟ اوه! اگر بر او خیره شوید، به‌زودی چیزهای تازه‌ای از او خواهید شنید. خوب نگاه کنید؛ خواهش می‌کنم، بنگریدش. می‌بینید، آقایان؟ با آن که زبانش از کار افتاده است، خود گناه در رخسارش به زبان می‌آید.

(امیلیا وارد می‌شود)

امیلیا وای! چه خبر است، شوهر؟ چه خبر است؟

یاگو کاسیو در تاریکی دچار حملهٔ رودریگو و همدستانش که گریخته‌اند شده است. کاسیو تقریباً از پا درآمده و رودریگو مرده است.

امیلیا حیف از این آزادمرد! افسوس، کاسیوی عزیز!

یاگو این همه نتیجهٔ هرزگی است. خواهش می‌کنم، امیلیا، برو و از کاسیو بپرس امشب شام کجا بوده است؟ آه! شما از این سخن به لرزه افتاده‌اید؟

بیانکا شام در خانهٔ من بود؛ اما من از این حرف به لرزه نیفتاده‌ام.

یاگو اوه! پس با شما بود؟ شما را متهم می‌کنم. با من بیایید.

امیلیا تف! تف بر تو زن هرجایی!

بیانکا من هرجایی نیستم، بلکه زندگیم به‌اندازهٔ شما که این‌گونه دشنام می‌دهید شرافتمندانه است.

امیلیا به اندازهٔ من! آه! تف بر تو!

یاگو آقایان بزرگوار، برویم و مراقب زخم‌بندی کاسیو باشیم. خانم، با ما بیایید؛ شما باید داستان را چنان که هست به ما بگویید. امیلیا، شما هم به کاخ بروید و به سرور من و بانوی من بگویید چه حادثه روی نموده است. دیگر زود بروید. [با خود می‌گوید] امشب آن شبی است که یا مرا به بزرگی می‌رساند، یا که یکباره از پای درمی‌آورد.

(بیرون می‌روند)

صحنهٔ دوم

اطاق‌خوابی در کاخ.
دسدمونا در بستر خفته و شمعی روشن است.
اتللو وارد می‌شود.

اتللو آه! ای روح من، فتنه این‌جا خفته است، همه را او سبب شده. و شما، ای ستارگان آزرمگین، میپسندید که با شما بگویم چه کرده است! همه را او سبب شده. اما خونش را نخواهم ریخت، و این پوست سفیدتر از برف او را که همچون مرمری که بر گورها می‌نهند صاف است زخمدار نخواهم کرد. با این همه، باید بمیرد. وگرنه باز در حق دیگر مردان خیانت خواهد کرد. اینک اول شمع را بکشم، سپس آتش زندگیش را خاموش کنم. تو ای شعلهٔ فروزان، اگر خاموشت کنم و سپس پشیمان گردم، بار دیگر می‌توانم روشنایی پیشینت را به تو باز دهم. اما، تو ای استادانه‌ترین نمونهٔ هنر والای طبیعت، همین‌که شمع زندگانیت فرو مرد، دیگر نمی‌دانم کجا می‌توانم به آتش پرومته[1] دست‌یابم تا با آن باز ترا برافروزم. هرگاه که من گلی بچینم، دیگر نمی‌توانم

---

1. Prométhée

شادابی زندگی را بدو بازدهم، و ناچار خشکیدنی است؛ پس همان بر شاخ درخت خواهمش بویید!

(دسدمونا را می‌بوسد)

آه ای نفس مشکبوی که می‌توانی عدالت را به درهم شکستن شمشیر خود واداری! باز یک بوسه! و باز بوسه‌ای دیگر! پس از مردن هم چنین باش. چه، خواهمت کشت و آنگاه دوستت خواهم داشت. باز یک بوسه. و این هم بوسهٔ آخرین. هرگز بوسه‌ای بدین شیرینی و بدین شومی نبوده است. اشکم روان می‌گردد، ولی اشکی است که از دل سنگم فرو می‌ریزد! اندوه من جوهر آسمانی دارد: ضربتش بر همان که بدو دل بسته است می‌رسد... بیدار شد.

دسدمونا کیست؟ تویی، اتللو؟

اتللو بلی، دسدمونا.

دسدمونا به بستر می‌آیید، سرور من؟

اتللو دسدمونا، امشب نماز خوانده‌ای؟

دسدمونا بلی، سرور من.

اتللو اگر به یادت هست که مرتکب گناهی شده‌ای که هنوز از آن به درگاه خدا توبه نکرده‌ای، همین دم طلب آمرزش کن.

دسدمونا وای! سرور من، منظورتان از این گفتار چه می‌تواند باشد؟

اتللو خوب، آنچه می‌گویم به‌کار بند و به‌اختصار کوش. من همین‌جا قدم خواهم زد؛ نمی‌خواهم پیش از آنکه آماده شوی جانت را بگیرم؛ نه، خدا نکند! نمی‌خواهم روحت را هم بکشم.

دسدمونا حرف از کشتن می‌زنید؟

اتللو بلی.

دسدمونا پس خدا خودش بر من رحم کند!

اتللو از ته دل می‌گویم: آمین!

دسدمونا حال که چنین می‌گویید، امیدوارم دیگر مرا نکشید.

اتللو هوم!

دسدمونا از شما می‌ترسم. چه، با آن چشمانتان که در حدقه می‌گردد قیافهٔ شومی دارید. نمی‌دانم چرا باید بترسم؛ چه، گناهی در خود سراغ ندارم. ولی، احساس می‌کنم که می‌ترسم.

اتللو به گناهانت بیندیش.

دسدمونا گناهم همان عشقی است که به شما دارم.

اتللو ها، و نیز آن که به کیفر آن باید بمیری.

دسدمونا مرگی که به کیفر دوست داشتن باشد خلاف طبیعت است. وای بر من! برای چه لب زیرین‌تان را بدین‌سان می‌گزید؟ خشمی خونبار پیکرتان را سراسر می‌لرزاند. این همه قراین بدی است که امیدوارم، امیدوارم من نشانهٔ تهدید آن نباشم.

اتللو خاموش! بی‌حرکت بمان!

دسدمونا فرمانبردارم. ولی مقصود چیست؟

اتللو دستمالی که آن همه نزد من گرامی بود و آن را به تو دادم، تو آن را به کاسیو دادی.

دسدمونا نه، به جان خودم و به رستگاری روحم! پی او بفرستید و بپرسید.

اتللو جان شیرینم، بپرهیز از سوگند دروغ! تو در بستر مرگی.

دسدمونا بلی، اما هم‌اینک نباید بمیرم.

اتللو چرا، هم‌اکنون. پس به‌آسودگی به گناهان خود اعتراف کن. چه، اگر هم نکته به نکته منکر آن شوی و سوگند بخوری، باز آن یقین نیرومند را که در من می‌خروشد نمی‌توانی برطرف سازی یا خفه کنی. تو در آستانهٔ مرگی.

دسدمونا پس خدا بر من ببخشاید!

اتللو من هم آمین می‌گویم.

دسدمونا و شما نیز بر من ببخشید. من در زندگی خود هرگز اهانتی به شما نکرده‌ام؛ هرگز کاسیو را دوست نداشته‌ام، مگر تا همان حد که خداوند فرموده است هرکسی را دوست بداریم؛ هرگز هم چیزی به یادگار به او نداده‌ام.

اتللو به‌خدا سوگند که دستمالم را به چشم خود در دست او دیده‌ام. آه، ای زن پیمان‌شکن! دلم را همچون سنگ می‌کنی و باعث می‌شوی که کاری را که در پیش دارم آدم‌کشی بنامم، و حال آن‌که من آن‌را فدایه‌ای در راه عشق می‌شمردم! خودم دستمال را دیدم.

دسدمونا پس آن‌را پیدا کرده است. من هرگز آن را به او نداده‌ام. بفرستید تا بیاید این‌جا و به حقیقت اعتراف کند.

اتللو اعتراف کرده است.

دسدمونا چه چیز را، سرور من؟

اتللو این که با تو رفت‌وآمد داشته است.

دسدمونا چگونه؟ رفت وآمد نامشروع؟

اتللو بلی.

دسدمونا او چنین چیزی نخواهد گفت.

اتللو نه؛ چه، دیگر دهانش بسته شده؛ یاگوی درستکار بدین مهم قیام کرده است.

دسدمونا اوه! پس ترس من چنین تعبیری داشت. چه! آیا مرده است؟

اتللو اگر به اندازهٔ موهای سرش جان می‌داشت، باز کینه‌ام چندان اشتها در خود می‌یافت که همه را ببلعد.

دسدمونا افسوس! او را به خیانت کشتند، و کار من دیگر ساخته است.

اتللو تف بر تو، روسپی! در حضور من بر مرگ او اشک می‌ریزی؟

دسدمونا سرور من، مرا از خود برانید، اما نکشید!

اتللو مرگ بر تو، روسپی!

دسدمونا مرا فردا بکشید، بگذارید امشب زنده باشم!

اتللو نه، اگر دست‌وپا بزنید...

دسدمونا همه‌اش نیم‌ساعت!

اتللو کار شدنی است، و جای درنگ نیست.

دسدمونا همین قدر که دعایی بخوانم!

اتللو دیگر دیر شده است.

(او را خفه می‌کند)

امیلیا [از پشت صحنه] سرور من، سرور من! های، سرور من، سرور من.

اتللو این صدا چیست؟ مگر نمرده؟ درست جان نداده؟ من سنگدل باز هم رحم دارم؛ نمی‌خواهم شکنجهٔ جان کندنت به درازا بکشد. هان، آهان!

امیلیا [از پشت در] آهای، سرور من، سرور من!

اتللو کیست این؟

امیلیا [از پشت در] آه! سرور من، سرور گرامی، می‌خواهم سخنی با شما بگویم.

اتللو ها، امیلیاست. بگذار یک‌دم باشد. ـ دیگر مرده است. ـ به‌گمانم آمده است از مرگ کاسیو سخن بگوید. هیاهوی بزرگی بود. ـ ها! دیگر تکان نمی‌خورد. مثل گور آرام است. ـ آیا باید راهش بدهم؟ این کار بجاست؟ ـ گمان می‌کنم که باز می‌جنبد. نه. ـ چه بکنم که بهتر باشد؟ اگر او را به درون راه دهم، لابد می‌خواهد با زنم حرف بزند. زنم؟ زنم؟ کدام زن؟ من که زن ندارم. اوه! نمی‌توان تاب آورد! چه ساعت پراضطرابی! به‌گمانم باید اکنون قرص خورشید و ماه به‌تمامی گرفته و زمین از یک همچو دگرگونی دهان وحشت باز کرده باشد.

امیلیا [از پشت در] اوه! سرور گرامی، تمنا می‌کنم بگذارید بیایم و سخنی با شما بگویم.

اتللو ترا از یاد برده بودم. خوب، امیلیا، بیا. اما آهسته، به‌نرمی...

بگذار پرده‌ها را بکشم. کجا هستی؟

(در را باز می‌کند)

(امیلیا وارد می‌شود)

خوب، به چه کاری آمده‌ای؟

امیلیا اوه! سرور گرامی، بیرون کشتار بی‌رحمانه‌ای واقع شده است.

اتللو چه! هم‌اکنون؟

امیلیا هم‌اکنون، سرور من.

اتللو راست بخواهی، همه از نحوست ماه است که بیش از حد معمول به زمین نزدیک شده است و آدمیان را دیوانه کرده.

امیلیا کاسیو، سرور من، یک جوان ونیزی به‌نام رودریگو را کشته است.

اتللو رودریگو کشته شد!... آیا کاسیو هم کشته شد؟

امیلیا نه، کاسیو کشته نشده است.

اتللو کاسیو کشته نشده! پس این کشتار در مقام خود نبوده و نغمهٔ شیرین انتقام ناساز گشته است.

دسدمونا آه! ناروا، ناروا کشته شدم.

امیلیا وای! این چه ناله‌ای بود؟

اتللو ناله! کدام ناله؟

امیلیا وای، خداوندا! صدای بانوی من بود. کمک کنید. کمک کنید، های. به داد برسید! اوه، بانوی من، باز سخن بگو!

دسدمونا بی‌گناه می‌میرم.

امیلیا اوه! که بود که این کار کرد؟

دسدمونا هیچ کس؛ خود من... خدا نگهدار! نزد سرور مهربانم از من شفاعت کن. آه! خدا نگهدار!

(می‌میرد)

اتللو ها، چگونه ممکن است کشته شده باشد؟

امیلیا افسوس! کس چه می‌داند؟

اتللو خودتان از زبانش شنیدید که خود او بود، نه من.

امیلیا بلی، چنین گفت، نباید از حق گذشت.

اتللو اما مثل هر دروغگویی به آتش دوزخ خواهد رفت. من خودم او را کشته‌ام.

امیلیا اوه! همین است که او باز بیشتر به فرشتگان می‌ماند و شما به سیاهکارترین دیوان!

اتللو کارش به دیوانگی کشیده بود، روسپی شده بود.

امیلیا تهمتی است که به او می‌زنی، دیو!

اتللو همچون آب دریا فریبکار بود.

امیلیا و تو باید چون آتش تیز خشم باشی تا او را فریبکار بخوانی. اوه! او به پاکی آسمان بود.

اتللو کاسیو بر او دست یافته بود. اگر باور نداری، از شوهرت بپرس. اوه! ملعون باشم و به قعر دوزخ بیفتم اگر بی دلیلِ درست و متقن دست به چنین‌کاری زده باشم! بلی، شوهرت همه‌را می‌دانست.

امیلیا شوهر من!

اتللو شوهر تو.

امیلیا می‌دانست که او پیمان زناشویی را زیر پا گذاشته است.

اتللو بلی، کاسیو. اوه! اگر او پاکدامن می‌بود، هرچند هم که خداوند برایم دنیای دیگری همه از زبرجد یک‌تخته می‌ساخت، باز او را در بهای آن نمی‌دادم.

امیلیا شوهر من!

اتللو بلی، او بود که نخست به من گفت. مرد درستکاری است؛ از لای و لجنی که به کارهای ناشایست چسبیده بیزار است.

امیلیا شوهر من!

اتللو زن، تکرار این کلمه چه لزومی دارد؟ می‌گویم شوهر تو.

امیلیا اوه! ای بانوی من! نامردی و رذالت عشق را به ریشخند گرفت!

شوهر من گفته که او ناپاک بوده است؟

اتللو خود او، زن. می‌گویم شوهر تو؛ می‌فهمی؟ دوست من، شوهر تو، یاگو، یاگوی درستکار.

امیلیا اگر او چنین چیزی گفته باشد، بگذار جان زیانکارش هر روز یک جو بیشترک بپوسد! از ته دل دروغ گفته است. دسدمونا بیش از حد دلبستهٔ این پیوند بس نامبارک تو بود.

اتللو ها!

امیلیا هرچه می‌خواهی کن. نه این کار تو سزاوار بهشت است، نه خودت شایستهٔ او بودی.

اتللو بهتر است خاموش باشید!

امیلیا حتی به اندازهٔ نصف طاقتم قدرت آزار مرا نداری. اوه! ای خام ابله! نادان پلید! کاری کرده‌ای که... ـ نه، از شمشیرت نمی‌ترسم. اگر هم بیست بار جان بدهم، باز ترا رسوا می‌کنم. کمک کنید! کمک کنید، های! کمک کنید! بانوی مرا مغربی کشت! کشت، آی، کشت!

(مونتانو، گراسیانو، یاگو و دیگران وارد می‌شوند)

مونتانو چه خبر است؟ چه شده، سردار؟

امیلیا اوه، یاگو، آمدید؟ آفرین! چه کرده‌اید که مردم آدم‌کشی خود را به گردن شما می‌اندازند؟

گراسیانو موضوع چیست؟

امیلیا اگر مردی، گفتهٔ این نامرد را تکذیب کن. می‌گوید تو به او گفته‌ای که زنش بدکاره بوده است. من می‌دانم چنین کاری نکرده‌ای؛ تو این‌قدر پست نیستی. بگو، دلم نزدیک است بترکد.

یاگو من همان را که فکر می‌کردم گفته‌ام، و او خود پی برد که جز راست و درست چیزی نگفته‌ام.

امیلیا ولی آیا هرگز به او گفته‌اید که زنش ناپاک بوده است؟

یاگو گفته‌ام.

امیلیا دروغ گفتید، دروغ نفرت‌بار و دوزخی. به‌رستگاری روحم دروغ گفتید، دروغ ناجوانمردانه. که او با کاسیو سروسری داشته است؟ ها، گفتید با کاسیو؟

یاگو با کاسیو، خانم. دیگر هم دهانت را ببند!

امیلیا دهانم را نخواهم بست. وظیفه دارم سخن بگویم. بانوی من این‌جا در بسترش کشته افتاده است.

همه اوه! خدا روا ندارد!

امیلیا و گزارش‌های شماست که موجب این قتل شده.

اتللو ها، آقایان، بهت‌زده نباشید؛ این عین حقیقت است.

گراسیانو حقیقتِ بس ناگواری است.

مونتانو چه کار فجیعی!

امیلیا جنایت! جنایت! جنایت! فکر می‌کنم، ها، فکر می‌کنم و چیزی دستگیرم می‌شود. آه! جنایت! همان‌وقت هم چیزی به نظرم رسیده بود. اوه! خودم را از غصه خواهم کشت. وای، چه جنایتی! چه جنایتی!

یاگو چه! مگر دیوانه شده‌اید؟ به شما دستور می‌دهم، به خانه بروید.

امیلیا آقایان بزرگوار، اجازه بدهید هرچه در دل دارم بگویم. درست است که باید از او فرمان ببرم، اما نه اکنون. شاید هم، یاگو، دیگر من هرگز به خانه نرسم.

اتللو اوه! هو! هو!

(روی تخت می‌افتد)

امیلیا ها، بیفت و خروش بردار. چه، نازنین‌ترین زنی را که چشم به آسمان گشوده است بی‌گناه کشته‌ای.

اتللو اوه! بدکاره بود. ـ عموجان، من شما را به‌جا نمی‌آوردم. اینک برادرزاده‌تان که این‌جا خفته است، و همین دست‌های من در واقع دمی پیش راه نفس بر او بسته است. می‌دانم که این کار به

نظر هولناک و زشت می‌نماید.

گراسیانو بیچاره دسدمونا! جای خرسندی است که پدرت مرده است. زناشوییِ تو او را از پای درآورد؛ ولی بار اندوهی پاک رشتهٔ فرسودهٔ عمرش را گسیخت. اگر اینک زنده می‌بود، دیدن این منظره او را چنان به نومیدی می‌کشاند که البته بر فرشتهٔ موکل خود نفرین می‌فرستاد و از خود دورش می‌کرد، و در نتیجه خود در شمار راندگان می‌آمد.

اتللو آری، اسف‌انگیز است؛ اما یاگو می‌داند که او هزار بار خود را با کاسیو به ننگ آلوده بود. کاسیو خود بدان اعتراف کرد. به‌پاداش هنرنمایی‌های عاشقانه‌اش، دسدمونا همان یادگار و همان نشانهٔ محبتی را که از من داشت به وی داد. من آن را در دست کاسیو دیده‌ام. و آن دستمالی بود که پدرم در زمان قدیم به مادرم هدیه داده بود.

امیلیا آه، خداوندا آه! ای نیروهای آسمانی!

یاگو هه، آرام بگیرید، آخر!

امیلیا گفتنی است و باید به زبان بیاید. آرام بگیرم، آقا؟ نه، نه، آزاد و سبکبار همچون هوا سخن خواهم گفت؛ بگذار خدا و مردم و همهٔ شیاطین، آری، بگذار همه‌شان به سرزنش من فریاد بردارند؛ ولی من سخن می‌گویم.

یاگو عاقل باشید، به خانه بروید.

امیلیا نمی‌خواهم.

(یاگو با شمشیر تهدیدش می‌کند)

گراسیانو تف! به روی زن شمشیر می‌کشید؟

امیلیا تو، ای مغربی سبک‌مغز! دستمالی که از آن سخن می‌گویی، من آن را بر حسب اتفاق پیدا کردم و به شوهرم دادم. چه، بارها، با اصرار فراوانی که به‌راستی درخور همچو چیز بی‌مقدار نبود،

از من خواسته بود که آن را بدزدم.

یاگو روسپی پلید!

امیلیا که دسدمونا آن را به کاسیو داده باشد!... نه، افسوس! من بودم که آن را یافتم و به شوهرم دادم.

یاگو ناپاک هرزه، دروغ می‌گویی!

امیلیا به خدا سوگند، دروغ نمی‌گویم. دروغ نمی‌گویم، آقایان. آه، آدم‌کش بی‌خرد! آخر، همچو تو دیوانه‌ای را با زنی بدین خوبی چه کار؟

اتللو پس مگر در آسمان سنگ نیست؟ آخر، برق و تندر به چه کار می‌آید؟ هاه! جانیِ بی‌همتا!

(به یاگو حمله می‌برد، یاگو با شمشیر ضربتی به امیلیا می‌زند و درمی‌رود)

گراسیانو زنک از پا درمی‌آید؛ به‌یقین زنش را کشت.

امیلیا ها، بلی. اوه! مرا کنار بانویم بخوابانید.

مونتانو نامرد بی‌باکی است. ـ شما این شمشیر را که از چنگ مغربی درآورده‌ام بگیرید. بیایید، بیرون در بایستید، اگر هم لازم افتاد او را بکشید و نگذارید از در بگذرد. من خود به‌دنبال آن ملعون بدکردار می‌روم؛ چه، نامرد بس شریری است.

(مونتانو و گراسیانو بیرون می‌روند)

اتللو دیگر دلیری هم در من نمانده است. هر تازه از راه رسیده‌ای می‌تواند شمشیر از دستم بگیرد. ولی، پس از مرگِ درستی و پاکی، چه لازم است که شرف و مردانگی زنده باشد؟ بگذار همه با هم از دست برود.

امیلیا بانوی من، چه تعبیری داشت آن سرود تو؟ گوش کن، آیا می‌توانی بشنوی؟ من به‌سان قو با نغمهٔ موسیقی جان می‌سپارم:
«دریغ سایهٔ بید و سرود بید!»
مغربی، ای مغربی سنگدل! او پاکدامن بود. ترا دوست

می‌داشت. خدا کند که روحم از این سخن راست، رستگار گردد! می‌میرم، و دل و زبانم یکی است.

(می‌میرد)

اتللو من در این اطاق سلاح دیگری دارم، ـ شمشیری اندلسی که در رودخانهٔ یخبندان آبش داده‌اند. ها! یافتمش. عموجان، من باید بیرون بروم.

گراسیانو [از پشت در] دست زدن به چنین کاری بر تو گران خواهد افتاد. سلاحی به کف نداری و ناچار باید سر فرود آری.

اتللو پس، به درون بیا، با تو سخنی دارم. وگرنه، با همه بی‌سلاحی، بر تو حمله‌ور خواهم شد.

(گراسیانو به درون می‌آید)

گراسیانو چه می‌خواهی؟

اتللو نگاه کنید! شمشیری به کف دارم. و هرگز شمشیری از این بهتر ران هیچ سربازی را نساییده است. به یاد دارم که روزی با این بازوی کوچک و این شمشیر آبدار از میان موانعی بیست بار استوارتر از شما راه به روی خود باز کردم. ولی، آه! لاف بیهوده می‌زنم. چه کسی می‌تواند بر سرنوشت خود فرمان براند؟ آن زمان گذشت. ازین‌رو، با آن‌که مرا شمشیر به کف می‌بینید، هراسی به خود راه ندهید. اینک پایان سفر من و نهایت کار من است، این آخرین سامان دریانوردی من است. آیا از وحشت است که پس پس می‌روید؟ ترس‌تان بیجاست. حتی اگر نی‌ای بر سینهٔ اتللو حواله دهند، عقب خواهد نشست. آخر، اتللو کجا برود؟ هه، دخترک بد اختر. آه! اکنون چه منظره‌ای داری! همچون پیراهنت رنگ‌پریده‌ای! آنگاه که در روز شمار به یکدیگر برسیم، دیدار تو بدین‌گونه که هستی، روح مرا از آسمان فرو خواهد افکند و اهریمنان بر آن چنگ خواهند

انداخت. سردی، سرد، دختر من! همچون دامن پاک تو! ـ اوه! نفرین، نفرین بر تو، ای ناکس! دور از لذت دیدار آسمانی او، شما، ای اهریمنان، روح مرا با تازیانه شکنجه دهید! در بادهای وزان آواره‌اش دارید! در شعله‌های گوگرد بریانش کنید و در ژرفنای دریاهای آتش فرو برید! آه! دسدمونا! دسدمونا! مرده‌ای! اوه! هو! هو!

(لودوویکو و مونتانو، به اتفاق کاسیو که او را بر صندلی حمل می‌کنند،

و نیز چند افسر که یاگو را اسیر کرده‌اند وارد می‌شوند)

لودوویکو کجاست آن مرد سنگین‌دل بدبخت؟

اتللو که زمانی اتللو نام داشت؟ منم، این‌جا.

لودوویکو و آن افعی بدنهاد کجاست؟ بیاریدش.

اتللو به پاهایش چشم می‌دوزم. ولی، این هم افسانه‌ای بیش نیست. به‌راستی، اگر شیطان باشی، نمی‌توانمت کشت.

(زخمی بر یاگو می‌زند)

لودوویکو شمشیر از کفش بیرون کنید.

یاگو به خونم کشید، آقا؛ اما کشته نشدم.

اتللو تأسفی از آن ندارم؛ می‌خواهم زنده بمانی. چه، به عقیدهٔ من مرگ برای تو سعادت است.

لودوویکو و تو ای اتللو، که در گذشته چندان خوب بودی.و در دام مکر این ناکس ملعون افتادی، چه می‌توان درباره‌ات گفت؟

اتللو هرچه بخواهید؛ مثلاً قاتلی شرافتمند. چه، هیچ کاری به کینه‌توزی نکردم؛ بلکه همه از بهر شرف بود.

لودوویکو این بدنهاد به پاره‌ای از جنایات خود اعتراف کرده است. آیا شما و او برای مرگ کاسیو با هم تبانی کرده بودید؟

اتللو بلی.

کاسیو سردار عزیز، من که هرگز بدی در حق شما نکرده بودم.

اتللو باور می‌کنم و از شما پوزش می‌طلبم. خواهش دارم، از این اهرمن‌زاده بپرسید برای چه تن و جان مرا بدین‌گونه در دام کشید؟

یاگو از من چیزی نپرسید. آنچه دانستنی بود می‌دانید؛ از این پس دیگر یک کلمه بر زبان نخواهم آورد.

لودوویکو چه! حتی برای استغفار به درگاه خدا؟

گراسیانو شکنجه دهانتان را باز خواهد کرد.

اتللو ها، همان بهتر که چیزی نگویی.

لودوویکو آقا، شما اینک پی خواهید برد کار از چه قرار بوده است. چه، گمان می‌کنم که نمی‌دانید. اینک نامه‌ای که در جیب رودریگو، مردی که کشته شده است، یافته‌اند؛ و این هم نامهٔ دیگر. از نامهٔ نخست برمی‌آید که مرگ کاسیو می‌بایست به دست رودریگو صورت گیرد.

اتللو اوه! نامرد!

کاسیو این قدر کافرکیش! این قدر ناپاک!

لودوویکو این هم نامهٔ سرزنش آمیز دیگری که باز در جیب او یافته‌اند. چنین می‌نماید که رودریگو می‌خواسته است آن‌را برای این نامرد ملعون بفرستد؛ اما، ظاهراً، در این میان وی سرمی‌رسد و او را مجاب می‌سازد.

اتللو اوه! راهزن زیانکار! ـ خوب، شما، کاسیو، چگونه بر آن دستمال که از آنِ زنم بود دست یافتید؟

کاسیو من آن را در اطاقم پیدا کردم. و او خود دمی پیش اقرار کرد که آن را به منظور خاصی بدانجا افکند و بدان‌گونه که دلخواه او بود به مقصود هم رسید.

اتللو اوه! دیوانه! دیوانه! دیوانه!

کاسیو از آن گذشته، رودریگو در نامهٔ خود یاگو را سرزنش می‌کند که چگونه او را بر آن داشت تا در آن شب نگهبانی با من به ستیزه

برخیزد؛ و این همان است که بهانه شد تا من مقام خود را از دست بدهم. و این رودریگو، پس از آن‌که یک‌چند گمان می‌رفت که مرده باشد، دمی پیش به سخن درآمد و گفت که یاگو او را به کمین نشاند، و همان یاگو بود که کار او را ساخت.

لودوویکو: [به اتللو] شما از فرماندهی و اختیارات خود معزول هستید. باید این اطاق را ترک کنید و با ما بیایید. از این پس کاسیو در قبرس فرمان خواهد راند. اما این ناکس، اگر شکنجهٔ ماهرانه‌ای باشد که با آن بتوان مدت‌ها او را در عذابی سخت نگهداشت، البته دربارهٔ او کوتاهی نشود. خود شما هم، تا زمانی که چگونگی تقصیرتان بر دولت ونیز معلوم گردد، زندانی خواهید بود. دیگر ببریدش.

اتللو: نه، لختی درنگ! پیش از آن‌که بروید، یک دو کلمه سخن دارم. من خدماتی به دولت کرده‌ام. همه می‌دانند؛ و بیش از این چیزی نمی‌گویم. اما از شما توقع دارم در نامه‌های خود، هنگام گزارش این وقایع ناگوار، از من چنان که هستم سخن بگویید. نه از بار گناهم بکاهید، نه از سر بدخواهی چیزی بر آن بیفزایید. بر شماست که از من چون مردی سخن برانید که نابخردانه ولی بیش از اندازه دوست می‌داشت؛ مردی که به‌آسانی دچار حسد نمی‌شد، اما همین که بدین راهش کشاندند سراسیمه گشت و به افراط گرایید؛ مردی که دستش به‌سان آن هندوی فرومایه مرواریدی را که به همهٔ آل و تبارش می‌ارزید به دور انداخت؛ مردی که هرچند عادت به گریستن نداشت، اینک از چشمان زبون‌گشته‌اش بیش از آن اشک می‌ریزد که صمغ شفابخش از درختان عربستان. این همه را شما بنویسید، و از آن گذشته بگویید که یک‌بار در حلب، هنگامی که یک ترک زشتخوی عمامه به سر مردی ونیزی را می‌زد و به دولت ناسزا می‌گفت،

من گلوی آن سگ مختون را گرفتم و بدین سان ضربتی به او زدم.

(با خنجر ضربتی به خود می‌زند)

لودوویکو اوه، ماجرای خونینی!

گراسیانو گفته‌هایمان همه بر باد شد و رفت.

اتللو پیش از آن‌که ترا بکشم بوسیدمت. راهی جز این نیست. که

(بر نعش دسدمونا می‌افتد)

هنگام کشتن خویش باز ترا ببوسم و جان بسپارم.

(می‌میرد)

کاسیو من از همین بیم داشتم، اما گمان می‌کردم که با وی سلاح نیست. چه، به‌راستی دلاور بود.

لودوویکو [به یاگو] ای سگ درنده‌خو، که همچون اضطراب و قحطی و دریا رحمی به دل نداری! بر این بستر و بار اندوه‌زای آن بنگر، این همه کار تو است. چشم را دیدار آن چون زهر است؛ بپوشانیدش. گراسیانو، شما خانه و دارایی مغربی را به دست گیرید؛ چه، به حکم ارث به شما می‌رسد. و بر شماست جناب فرماندار، که این نامرد دوزخی را به سزای خود برسانید و وقت و محل و نوع شکنجه‌اش را مقرر دارید. اوه! بر عذابش بیفزایید. من هم اینک بر کشتی می‌نشینم و با دلی اندوهناک می‌روم تا این حادثهٔ جانگداز را به سنا گزارش دهم.

(بیرون می‌رود)



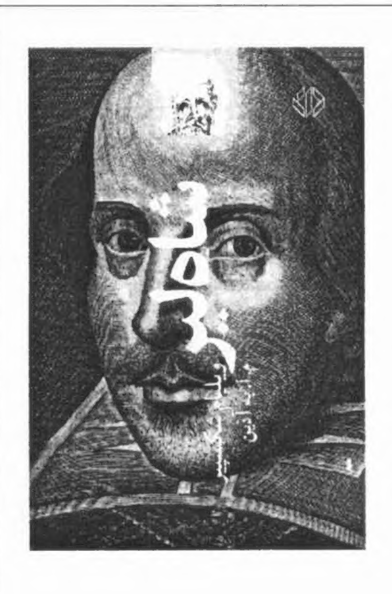
هملت

ویلیام شکسپیر

ترجمه: م.ا. به‌آذین

هملت:

بودن یا نبودن، حرف در همین است. آیا بزرگواری آدمی بیش در آن است که زخم فلاخن و تیر بخت ستم‌پیشه را تاب آورد، یا آن که در برابر دریایی فتنه و آشوب سلاح برگیرد و با ایستادگی خویش بدان همه پایان دهد؟ مردن، خفتن؛ نه‌بیش؛ و پنداری که ما با خواب به دردهای قلب و هزاران آسیب طبیعی که نصیب تن آدمی است پایان می‌دهیم؛ چنین فرجامی سخت خواستنی است.



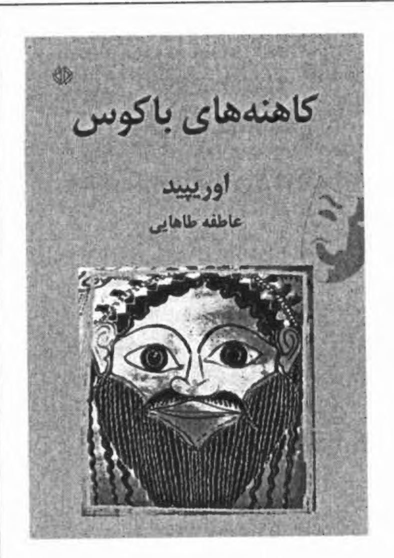
شاه لیر

ویلیام شکسپیر

ترجمه: م.ا. به‌آذین

لیر:

فکر می‌کنی لطمه‌های این توفانِ ستیزه‌خو بر پوست‌مان اهمیت بسیار دارد؟ برای تو چنین است. ولی، در جایی که درد بزرگ‌تری ریشه دوانده، درد کوچک‌تر به زحمت احساس می‌شود. تو از پیش یک خرس می‌گریزی، ولی در این گریز اگر پاهایت تو را به کام دریای خروشان بکشاند، به دهان خرس پناه می‌بری. جان که در آسایش باشد، تن زودرنج می‌شود. توفانی که در جان من است هرگونه احساسی را جز آن یکی که بر قلبم ضربه می‌کوبد از اندام‌های حسّی‌ام سلب می‌کند. ناسپاسیِ فرزند! این آیا به آن نمی‌ماند که دهانم دستم را که برای رساندن غذا به سویش می‌آید گاز بگیرد؟ ولی من به‌سختی تنبیه‌شان خواهم کرد. نه، دیگر اشک نخواهم ریخت. در همچو شبی بیرونم کنند! ببار باران! تحمّل خواهم کرد. در همچو شبی مثل امشب! آخ! ریگان، گونریل! پدر پیر مهربان‌تان که با قلبی بخشنده همه چیزش را به شما داد... اوه! این یادآوری راه به دیوانگی می‌برد؛ باید از آن پرهیز کرد؛ دیگر بس است.



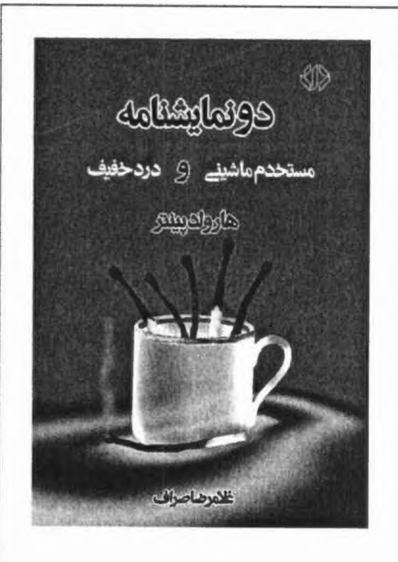
کاهنه‌های باکوس

نویسنده: اوریپید

ترجمه: عاطفه طاهایی

سال ۴۰۶ پیش از میلاد، جایی فرسنگ‌ها دور از آتن، سگ‌های شکاری تن اوریپید را از هم می‌درند. و او مرده به مرگی دردناک، در دره‌ی اِرتوس در مقدونیه به خاک سپرده می‌شود. «تو سرنوشت تیره‌ی اکتئون را دیده‌ای. سگ‌های درنده‌ای که پرورده بود، تن او را از هم دریدند. (...) اما تو، تو می‌توانی چنین سرنوشتی را از خود دور گردانی! (...) با ما خدا را بزرگ بدار.» شاید آن یونانی‌ها که بر نیمکت‌های سنگی به تماشای نمایش‌های او می‌نشستند و از تردیدهای او نسبت به خدایان به‌خشم می‌آمدند، در مرگ او چنین گفته‌اند تا آرام گیرند. اما فرزندان‌شان و فرزندان فرزندان‌شان و آن زاد و رودی که هرگز ندیدند، اوریپید را بیش‌تر دوست داشته‌اند تا سوفوکل و اِشیل را.

از یادداشت مترجم



دو نمایشنامه

مستخدم ماشینی و درد خفیف

نویسنده: هارولد پینتر

ترجمه: غلامرضا صراف

در «مستخدم ماشینی» پینتر نوعی جهان دربسته و کافکایی‌خلق می‌کند. دو گانگستر که در یک زیرزمین زندگی می کنند و از طریق دریچه سرو غذا که همان «مستخدم ماشینی» باشد با جهان خارج ارتباط دارند.

«درد خفیف» نمایانگر عدم ارتباط واقعی بین انسان‌ها است. زن و شوهری که با هم حرف می زنند تا نفرت درونی‌ای را که از یکدیگر دارند پنهان کنند. گفت و گوها حول مسائل بی‌ربط و بی‌اهمیت دور می زند و فاصله‌ی عمیقی را که بین آن دو وجود دارد آشکار می‌سازد.

از مقدمه‌ی کتاب



اتللو:

آه، ای روح من، فتنه این‌جا خفته است، همه را او موجب شده. و شما، ای ستارگان آزرمگین، مپسندید که با شما بگویم چه کرده است! همه را او سبب شده. اما خونش را نخواهم ریخت، و این پوست سفیدتر از برف را، که همچون مرمری که بر گورها می‌نهند صاف است، زخمدار نخواهم کرد. با این همه، باید بمیرد. وگرنه، باز در حق دیگر مردان خیانت خواهد کرد.


978-964-9541-91-4